

## بازی با آتش!

روزنامه «فرانکفورتر روندشاو» آلمان که به تازگی به حزب «سوسیال دموکراسی» تعلق دارد و از دیر باز دارای مواضع چپ لیبرال است، در مقاله‌ای تحلیلی که در رابطه با برنامه اتمی ایران و مصوبه اخیر «شورای حکام آژانس بین‌المللی اتمی» وابسته به سازمان ملل متحد نوشته شده است، از «بازی با آتش» سخن گفته است. آقای ریچارد منگ، نویسنده این مقاله بر این باور است که این نه تنها ملایان حاکم بر ایران، بلکه دیوانسالاری کنونی آمریکا به رهبری جورج دبلیو بوپ و نیز حکومت دست راستی اسرائیل به رهبری شارون در پی «بازی آتش» هستند. در این وضعیت هیچ تغییری رخ نداده است و برعکس، ایران هم چنان غنی‌سازی اورانیوم را حق طبیعی خود می‌داند و آمریکا به اسرائیل ۵۰۰ موشک‌های دقیقی را بطور رایگان داده است که می‌توانند جداره‌های بتونی تأسیسات اتمی ایران را درهم کوبند و آن نهادها را با خاک یکسان گردانند.

ادامه در صفحه ۱۱

## جمهوری خواهی چیست و چشم‌انداز آن در ایران کدام است؟

سخنرانی در سمینار بر کلی (امریکا)

این سمینار در ۲۵ ژوئیه ۲۰۰۴ به دعوت جمهوری خواهان دمکرات و لائیک شمال کالیفرنیا در دانشگاه بر کلی برگزار گردید.

جمهوری نوعی از حکومت، نوعی از ساختار سیاسی است که در آن مقام ریاست حکومت یا کشور موروثی نیست، دوره ریاست جمهوری محدود است و انتخاب رئیس‌جمهور با رأی (مستقیم یا غیرمستقیم) مردم انجام می‌گیرد.

این ویژگی مشترکی است که در طول تاریخ در همه جمهوری‌ها وجود داشته است. اما این تمام ویژگی جمهوری نیست. جمهوری در شکل و مضمون کنونی پدیده دوران پس از قرون وسطی است، ولی جمهوری بطور کلی، هم به لحاظ مطرح شدن به مثابه اندیشه و هم از نظر استقرار عملی - هر چند استقرار محدود- به دوران باستان و پس از آن به سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی باز می‌گردد. ادامه در صفحه ۲

محمود راسغ

ناصر کاسماز

## جمهوری لائیک،

### فوق ساختاری بر بستر پیوستگی تاریخی در ایران؟

عواملی که به ابهام جمهوری خواهی در اپوزیسیون خارج از کشور می‌انجامد از این قراراند:

- جمهوری، به عنوان شکل حاکمیت، از درون مدل سیاسی می‌روید. مدل به مجموعه‌ای اطلاق می‌شود که از طریق یک طرح و پروژه سیاسی به اصل (اورینتال) تبدیل می‌شود. فاصله بین مدل و طرح اطلاعات جدید است. از طریق اطلاعات جدید مدل سیاسی دگرگونی‌هایی می‌یابد و به اصل تبدیل می‌شود. پس ابتدا مدل انتخاب می‌شود، سپس با اطلاعات جدید مدل در زمان جریان پیدا می‌کند و به طرح سیاسی تبدیل می‌شود. طرح سیاسی از طرفی رابطه قدرت را با شهروند، و از طرف دیگر با نهادها و ساختارهای اعتقادی در سطح ملی، تعیین می‌کند. در طرح سیاسی خواست‌های ما برای جامعه در چارچوب مدل بیان می‌شود. پس مدل طرح سیاسی ما را متعادل و منطقی می‌کند. طرح سیاسی یک مضمون سیاسی- اقتصادی- اجتماعی است، که لااقل از نظر تئوریک، با شکل‌های گوناگونی تحقق می‌یابد. یکی از این شکل‌ها جمهوری است. نتیجه این که عنوان نمودن پیشینی جمهوری، به مثابه یک علامت اعتقادی، تقدم بخشیدن به اسم بر موسوم است. یعنی تقدم بخشیدن به شکل بر طرح. به بیان دیگر شکل حاکمیت را جایگزین مدل سیاسی کردن است. درست به همین خاطر نیروهای ترقی خواه تر معمولاً از این نام برای نشان دادن هویت سیاسی خود استفاده نکرده‌اند. بیشتر نیروهای از این نام سود جست‌ه‌اند که به‌علاوه بنیادی مدل اهمیت کمتری داده‌اند- مثل حزب جمهوری خواه آمریکا.

ادامه در صفحه ۲

## در ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران»

### بخش دوم-۴

لنین در مقاله‌ی «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما» در توضیح مشخصات اصلی لحظه‌ی تاریخی که روسیه می‌گذراند در بند ۱ می‌نویسد:

«قدرت حاکمه‌ی قدیمی تزاری که فقط نماینده‌ی مستی فئودال ملاک بود... در هم شکسته و بر افتاده ولی کارش تمام نشده است. سلطنت رسماً نابود نشده است... زمین‌داری عظیم ملاکین فئودال از بین نرفته است.» و بلافاصله در بند ۲ می‌نویسد:

«قدرت دولتی در روسیه به دست طبقه‌ی جدید یعنی بورژوازی و ملاکین بورژوا شده افتاده است. از این لحاظ انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه پایان یافته است.»

پیش از ادامه‌ی بحث لازم است در همین جا به این نکته اشاره کنم که استفاده از واژه‌ی دولت در بند ۲ ناروشن است. زیرا در فرهنگ سیاسی سنتی فارسی معمولاً واژه‌ی دولت هم برای مجموع قوای کشور: قانون‌گذاری، قضایی و اجرایی با مجموع ارگان‌های اداری و نظامی آن به کار می‌رود و هم برای هیئت دولت یعنی نخست وزیر و وزیران یا در جمهوری اسلامی ولی فقیه، رئیس‌جمهور و غیره. ولی، در فرهنگ سیاسی غربی میان دولت به مفهوم اول و دولت به مفهوم دوم تفاوت می‌گذارند. دولت به مفهوم اول را *staat, etat, state* و مانند آن می‌نامند و دومی را *governm* و مانند آن. اخیراً در فارسی نیز این تمایز مهم را می‌گذارند و برای معادل *government* از حکومت استفاده می‌کنند. چون من دست‌رسی به متن روسی نوشته‌ی لنین ندارم بنا بر این می‌توانم فقط منظور او را حدس بزنم و به گویم که منظور او از قدرت دولتی باید همان حکومت باشد. چون نمی‌توان تصور کرد که لنین فقط دو ماه پس از انتقال حکومت به حاکمان جدید بر این نظر بوده باشد که کلیه‌ی ارگان‌های دولت تزاری دگرگون شده و بورژوازی ارگان‌های کشوری خود را به وجود آورده باشد. در پایین در باره‌ی این موضوع باز هم سخن خواهم گفت.

ادامه در صفحه ۸

## دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی  
آزادیخواهی که حکم خفقان می‌دهد!!!: مسن بهگر

جمهوری از واژه Res Republica به معنای «امور همگان» یا «امور عامه» گرفته شد و هدف آن همان گونه که معنای واژه نشان می‌دهد، استقرار حکومت و بافتی سیاسی بوده است که با مشارکت همگان و یا در راستای خواست همگانی سازمان داده شود. هم مباحث مربوط به جمهوری و مشارکت مردم و هم نمونه نظام جمهوری را می‌توان از قرن هشتم قبل از میلاد مسیح در یونان باستان و از قرن پنجم پیش از میلاد در روم مشاهده کرد.

در روم باستان با سرنگونی پادشاهی اتروسک‌ها Etrusk، از سال ۵۱۰ قبل از میلاد نظام جمهوری مستقر شد. طبیعی است که این جمهوری با آنچه امروز به‌عنوان جمهوری می‌شناسیم تفاوت فراوان داشت. معهذاً دو وجه مشخصه، آنرا از سیستم پادشاهی و حاکمیت فردی و استبدادی متمایز می‌ساخت و به مفهوم امروزی جمهوری نزدیک می‌کند: یکم انتخابی بودن رهبر کشور و دوم محدودیت زمانی. در این جمهوری مردم بجای شاه خلع شده دو نفر را به نام کنسول جهت اداره امور انتخاب می‌کردند و در این نظام انتخابی فقط تصمیماتی می‌توانست به اجرا درآید که مشترکاً توسط هر دو کنسول و با توافق هر دو اتخاذ می‌شد. در مواردی که اختلاف نظر وجود داشت، تصمیم هیچ یک از آنها جنبه اجرائی پیدا نمی‌کرد. در ضمن کنسول نمی‌توانست در سال بعد دوباره انتخاب شود. در یونان نیز، هم بافت سیاسی انتخابی در «دولت-شهرهائی» چون آتن وجود داشت و هم بحث‌های نظری گسترده‌ای در مورد چگونگی ساختار سیاسی اداره شهر یا کشور و در مورد موضوع مشارکت مردم و چگونگی آن، جریان داشته است. در این زمینه، از همان آغاز دو نقطه نظر اساسی متفاوت یا متضاد وجود داشت که هر دوی آنها در اندیشه‌های سیاسی-فلسفی قرن‌های هشتم تا پنجم قبل از میلاد انعکاس یافته‌اند. یک نقطه نظر بطور خلاصه مبتنی بود بر لزوم مشارکت شهروندان در امور «دولت-شهر» و به عبارت دیگر مبتنی بود بر لزوم دخالت‌گری آزادانه، برابر و مستقیم شهروندان در امر اداره شهر و نظر دوم مبتنی بود بر نخبه‌سالاری و بر تقسیم کار حکومت‌کننده و حکومت‌شونده و از سیاست درک سلسله مراتبی داشت و آنرا امری اختصاصی و انحصاری می‌دانست.

بهر حال موضوع چگونگی سازماندهی و اداره شهر و کشور و یا شکل سیاسی و ساختار حکومت از آن زمان تا کنون هم در تئوری و نظر و هم در عمل، تاریخی طولانی و راهی ناهموار پیموده است و به موازات تکامل و تکوین جوامع بشری، به‌ویژه به دنبال پیدایش و رشد سرمایه‌داری در اروپا و پدیداری اندیشه‌ها و جنبش‌های فکری-سیاسی و اجتماعی زمینه‌های مادی و ذهنی ضروری را برای استقرار جمهوری به‌معنای امروزی آن فراهم آورده است.

پس از فروپاشی امپراتوری روم، از آغاز قرون وسطی حاکمیت سیاسی مناطق مختلف اروپا در اختیار دو قدرت قرار می‌گیرد. یکی کلیسا که بسوی اقتدار سیاسی و تحمیل دین‌سالاری به‌پیش می‌رفت و دیگری نظام‌های پادشاهی و آریستوکراتیک.

در اواخر قرن دوازدهم میلادی در برخی از شهرهای شمالی ایتالیا شکل جدیدی از سازماندهی سیاسی و اجتماعی بوجود می‌آید که می‌توان آن را دوران دوم تلاش برای استقرار جمهوری، این بار هم در برابر سلطه کلیسا و هم در برابر نظام‌های سلطنتی موروثی نامید. این شکل سیاسی جدید، تأسیس و تشکیل جمهوری‌های خودمختار و مستقل در میلان، ونیز، فلورانس و برخی دیگر از شهرهای شمال ایتالیا بود.

ساختار سیاسی این شهرها، با اشکال حاکمیت موجود در اروپای آن زمان، یعنی نظام‌های سلطنتی و موروثی یا نظام‌های تحت سلطه کلیسا کاملاً تفاوت داشت. به دلیل همین تفاوت و تعارض با بافت سیاسی غالب، این جمهوری‌ها با تئوکراسی واتیکان و امپراتوری‌های شمالی همواره در تضاد بودند.

جمهوری‌های نام‌برده نیز توسط کنسول‌هایی که هر سال با رأی مردم انتخاب می‌شدند، اداره می‌شدند. این جمهوری‌ها علاوه بر ویژگی انتخابی بودن، دو خصوصیت داشتند. یکی «آزادی» در مقایسه با مناسبات موجود در نظام‌های مستبد سلطنتی و اشرافی و دیگری استقلال طلبی در برابر سلطه کلیسا.

تجربه این جمهوری‌خواهی، نقش تاریخی مهمی در پیدایش عملی مناسبات مبتنی بر آزادی و مشارکت مردم و در پدیداری یک گفتمان جدید جمهوری‌خواهانه و انسان‌گرایانه داشت. این جمهوری‌ها در سده‌های آخر قرون وسطی، هم ساختار سیاسی جدیدی در برابر نظام پادشاهی و موروثی و هم نظمی این جهانی در مقابل تئوکراسی و اقتدار سیاسی دین قرار داده بودند و نخستین شکل حکومت غیردینی در اروپای بودند که تحت حاکمیت واتیکان قرار داشت.

در این دوره است که هم‌زمان با نفی حکومت‌های موروثی، نخستین ادبیات انتقادی نسبت به دین‌سالاری و در ضرورت جدائی دین و کلیسا از قدرت سیاسی و حوزه عمومی بوجود می‌آید.

استقرار این جمهوری‌ها و گفتمان سیاسی-مدنی ناشی از آن، هم‌چنین از جمله عواملی بود که زمینه‌های فکری، سیاسی و اجتماعی را برای پدیداری دوران جدید، یعنی دوران رنسانس ایجاد کردند.

گرچه تجربه جمهوری‌های مستقل تا حدی به مناطق دیگر نیز سرایت کرد و تا قرن شانزدهم دوام یافت، اما این آزمون تاریخی، به دلیل ضعف داخلی، به‌ویژه ناتوانی نظامی این جزایر کوچک محاصره شده توسط قدرت‌های بزرگ، به دلیل قرار داشتن آنها در موقعیتی کاملاً نابرابر نسبت به قدرت‌های نیرومند مستبد و متمرکز با شکست روبرو گردید.

در دوران رنسانس و جنبش اصلاح دینی (رفرماسیون) روند جدیدی آغاز شد که طی آن بتدریج نقش قدرتمند دین و کلیسا در اداره امور شهر و کشور کاهش یافت و قدرت‌های سیاسی به صورت دولت‌های مطلقه پادشاهی استقلال بیشتری یافتند و سرانجام نیز دین و کلیسا از قدرت سیاسی و از حوزه عمومی جدا شدند.

با این جدائی، گرچه یک مانع اساسی آزادی و حاکمیت مردم از سر راه برداشته شد، ولی جدائی نام‌برده به آزادی و مشارکت مردم منتهی نگردید. این بار دولت‌های متمرکز و نیرومند، در شکل نظام‌های سلطنتی استبدادی به تنهایی بر مسند اقتدار نشستند و هر روز قدرت بیشتری یافتند.

از آنجا که در دوران قرون وسطی، کلیسا و قدرت سیاسی دینی مانع اصلی آزادی و پیشرفت بود، در دوره رنسانس این مانع آماج حمله قرار گرفت و اندیشه‌های فلسفی و سیاسی مختلفی بطور عمده در راستای غلبه بر این مانع بوجود آمدند.

در سده‌های ۱۶ تا ۱۹ میلادی که بنیادهای نظری طبقه جدید در حال پیدایش و رشد، یعنی طبقه بورژوازی و مناسبات لیبرالی تأمین کننده خواست‌های آن پایه‌گذاری می‌شود، اندیشمندان این عصر از هابز تا جان لاک و اسپینوزا و ژان ژاک روسو و کانت و دیگران پایه‌های نظری عصر جدید، پایه‌های نظری دولت مدرن، دولت غیردینی و دولت همگان را بطور عمده در مقابله با کلیسا سالاری پی‌ریزی می‌کنند.

در چنین شرایطی و به موازات ضعف تدریجی حاکمیت کلیسا که بر عدم تمرکز استوار بود (و کلیسا نقش وحدت‌دهنده حکومت‌های کوچک) را ایفا می‌کرد، به تدریج دولت‌های متمرکز شکل می‌گیرند. به عبارت دیگر روند خارج شدن کلیسا از قدرت سیاسی همراه می‌شود با روند ایجاد دولت‌های بزرگ و متمرکز به صورت نظام‌های قدرتمند سلطنتی مستبد.

با استقرار این نظام‌ها تلاش برای آزادی و استقرار مناسبات لیبرالی مورد نیاز شرایط جدید، در قالب مبارزه با این قدرت‌های مطلقه شکل می‌گیرد. در روند این مبارزه و با پیروزی آن، لیبرالیسم و حاکمیت قانون که طبقه اجتماعی جدید، جامعه جدید و اندیشمندان آن طلب می‌کردند، متحقق می‌شود و استقرار می‌یابد.

و عادات کهنه تکیه می‌کردند. در چنین شرائطی «اخذ تمدن اروپائی» نمی‌توانست از اشاعه محدود این تمدن و قرینه‌سازی صوری بخشی از روبنای سیاسی این جوامع فراتر رود و در بهترین حالت فقط نوعی سازش میان ارزش‌های نو و کهنه ممکن بود و نه بیشتر. و این سرانجام ناگزیر را سرنوشت جنبش مشروطیت و قانون اساسی آن - به‌ویژه متمم قانون اساسی - به‌روشنی نشان داد.

در انقلاب مشروطه، زمانی که مسئله تغییر دستگاه استبدادی و استقرار سلطنت مشروطه و حکومت قانون و تجدید در دستور کار قرار گرفت، به‌حکم همان شرائط اقتصادی-اجتماعی و بافت سنتی جامعه و سلطه و عمل کرد سنت‌ها و نیروهای اجتماعی کهنه، دیواری از مقاومت در برابر پدیده نوپای تجدیدگرایی ایجاد شد و دو نیروی نو و کهنه در برابر هم صف‌آرایی کردند. در یک‌سو روشنفکران تجدیدطلب و نیروهای آزادی‌خواه قرار گرفتند که بخاطر آشنائی با تمدن و فرهنگ غرب و یا بخاطر آزادی‌خواهی و مخالفت با استبداد می‌خواستند با استفاده از این دستاوردها و اندیشه‌های مدرن و انتقال آن به ایران و با استقرار حکومت قانون بر عقب‌ماندگی و استبداد غلبه کنند و راه‌های پیشرفت و ترقی کشور را هموار سازند و در سوی دیگر جامعه‌ای عقب‌مانده با روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری قرار داشت که سلطنت و روحانیت نماینده آن بشمار می‌رفتند.

نتیجه این مصاف از قبل روشن بود. گر چه نخبگان و روشنفکران و تحصیل‌کردگان بخاطر موقعیت اجتماعی مناسب و نقش در دستگاه اداری و به علت وسعت گرفتن دامنه مبارزه علیه سلطنت مستبده موفق شدند ساختارهای سیاسی-حقوقی دولت مدرن از قبیل قوای سه‌گانه و تفکیک آن و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و پاره‌ای حقوق و آزادی‌های مردم را در قانون اساسی جای دهند، ولی قانون اساسی به‌دلیل قدرت روحانیت و ذهنیت مذهبی مسلط با پذیرش حق ویژه برای روحانیون (در متمم آن) و امتیاز برای پیروان دین شیعه و حفظ تقدس سلطنت فرسنگ‌ها از قانون اساسی «جامعه عرفی» و تأمین‌کننده واقعی آزادی و برابری مردم دور ماند. قانون اساسی و متمم آن به‌اقتضای شرائط اقتصادی-اجتماعی و سنت و فرهنگ حاکم در عمل آمیزه و بازتابی شد از سازش میان شریعت-سلطنت و مظاهری از روبنای سیاسی-حقوقی جامعه مدرن که تا حدی حقوق و آزادی‌های مردم را به‌رسمیت می‌شناخت.

در زمان سلطنت رضا شاه با آغاز دوره تازه‌ای از دیکتاتوری، آن قانون اساسی نیز عملاً کنار گذاشته شد. گر چه تأسیسات مشروطیت و تفکیک سه قوه در شکل و بطور صوری حفظ شد و ساختار دولتی در ظاهر شبیه ساختار دولتی جوامع اروپائی باقی ماند، ولی محتوای آن و همچنین حقوق و آزادی‌های مردم از آن سلب گردید و مجدداً خودکامگی شاه بر ایران حاکم شد.

بهر حال با به‌قدرت رسیدن رضا شاه، دوران جدیدی از حاکمیت استبداد آغاز گردید که صرف‌نظر از مقاطعی کوتاه، تا امروز ادامه یافته است.

بدین ترتیب تلاش طولانی مردم و آزادی‌خواهان ایران برای نیل به حاکمیت قانون، برای آزادی و اعمال اراده مردم، به‌رغم پیروزی‌های کوتاه مدت به‌نتایج مورد نظر منتهی نشد. شرائط اقتصادی-اجتماعی، نفوذ و سلطه مذهب و فرهنگ عقب‌مانده و دخالت قدرت‌های بزرگ خارجی (انگلیس و روسیه و بعدها امریکا) در حمایت از پادشاهان مستبد و فاسد و در عقب‌نگهداشتن کشور و جلوگیری از تحول اساسی در مناسبات تولیدی، عوامل اصلی این ناکامی بوده است.

در ایران سلطنت و روحانیت قرن‌ها با زندگی و فرهنگ و تاریخ مردم درآمیخته بود. این دو نهاد همواره دو رکن فرهنگ و حاکمیت سیاسی و به‌عبارت درست‌تر دو رکن و دو پایه اساسی فرهنگ استبدادی و حاکمیت استبدادی را تشکیل می‌داده‌اند. پادشاه سرچشمه قدرت، عامل وحدت، «فره ایزدی» و «سایه خدا بر روی زمین» تلقی می‌گردید و روحانیت شیعه «مفسر حکم خدا»، رابط میان خدا و بندگان و پاسدار سنت‌ها و ارزش‌هایی بوده است که درست یا نادرست به نام دین شناخته

با انقلاب کبیر فرانسه علیه سلطنت مطلقه (در سال ۱۷۸۹) و انقلابات و تغییرات سیاسی پس از آن در اروپا، سرانجام جمهوری به‌مثابه شکل جدید ساختار سیاسی به‌معنای امروزی آن، بر پایه اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه، جانشین نظام‌های سلطنتی، موروثی و استبدادی می‌شود.

بنابراین جمهوری نظامی است که در طول تاریخ به‌مثابه ساختار سیاسی مبتنی بر حاکمیت و اعمال اراده مردم،

- ۱- ابتدا در تقابل با حکومت‌های خودکامه پادشاهی، موروثی،
- ۲- در تقابل با سلطه و حاکمیت کلیسا و
- ۳- در مبارزه با نظام‌های مقتدر استبدادی-سلطنتی

تکوین یافته و به‌صورت کم و بیش کنونی آن از نیمه دوم قرن هیجدهم در آغاز در اروپا و سپس در مقیاس جهانی استقرار یافته و امروز معرف حاکمیت بنیادهای سیاسی-دمکراتیک است.

### جمهوری و چشم‌انداز آن در ایران

در ایران به‌دلیل عقب‌ماندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به‌دلیل ذهنیت عقب‌مانده مذهبی، رواج کیش پادشاهی و عدم آشنائی مردم با نهادهای دمکراتیک و ساختار سیاسی دمکراتیک، نظام جمهوری تا نیمه دوم سده نوزدهم هنوز مقوله‌ای تقریباً ناشناخته بود. گرایش به استفاده از نهادها و ساختارهای سیاسی مدرن، پس از آشنائی نخبگان ایرانی با این نهادها از دهه‌های آخر قرن نوزدهم به‌تدریج به‌صورت خواست اصلاحات، مخالفت با استبداد مطلقه، محدود شدن اختیارات پادشاه، ایجاد عدالت‌خانه و حاکمیت قانون، در میان بخشی از تحصیل‌کردگان و نخبگان جامعه پدیدار شد و گسترش یافت.

از این تاریخ، به‌سخن دیگر، از زمان آشنائی ایرانیان با نهادهای دمکراتیک، اندیشه تأسیس این نهادها نیز همواره بخشی از اصلاح‌طلبان و روشنفکران ایرانی را بخود مشغول داشته است. مساعی میرزا ملک خان که در آرزوی دگرگونی دستگاه استبدادی و ایجاد حکومتی متکی به قانون بود، و نیز کوشش‌های امیر کبیر و مشیرالدوله برای اصلاح ساختارهای سیاسی، نمونه‌هایی آشنا از تاریخ معاصر کشور ما جهت تمایل و تلاش برای تحقق این اندیشه‌ها است.

کوشش اصلاح‌طلبان ایرانی اما، بیش از هر چیز متوجه «اخذ تمدن اروپائی» و اشاعه آن در ایران بوده است و به شرط اصلی تجدید، یعنی تحول اقتصادی و دگرگونی مناسبات تولیدی که زمینه مادی این تجدید و مبنای تغییر ذهنیت جامعه و ارزش‌های کهنه است، کمتر توجه داشتند.

در غرب گرچه تلاش روشنفکران و اندیشمندان تأثیری بزرگ در اشاعه فکر دمکراسی و ایجاد ساختارهای سیاسی مدرن داشت، ولی دمکراسی و جمهوری دمکراتیک در این جوامع به‌دلیل خواست‌ها و تمایلات متفکران و سیاستمداران استقرار نیافت، بلکه اساساً بر روی یک زمینه مادی، بر زمینه تولید کالائی و برای پاسخ به نیازهای این شیوه جدید تولید شکل گرفت و این شیوه جدید تولید بود که در روند گسترش و تکوین خود مجموعه مناسبات اجتماعی و ذهنیت مردم را تغییر داد.

بنابراین در ایران آن زمان، یعنی در شرائط غلبه روابط پیشا سرمایه‌داری، در شرائط سلطه سنت‌ها و ارزش‌های کهنه در ذهن مردم و حتی در ذهن غالب اصلاح‌طلبان، تلاش برای استقرار اندیشه‌ها و مناسبات مدرن که محصول شرائط اقتصادی-اجتماعی دیگری بود، نمی‌توانست با موفقیت زیادی روبرو گردد.

در جامعه آن روز ایران که قریب ۸۰ درصد جمعیت در روستاهای کشور زندگی می‌کردند که در آن از «کار اجتماعی» اثری نبود، طبعاً تحقق ایده «انسان آزاد و برابر» نیز نمی‌توانست ممکن گردد. در آن جامعه، ذهنیت اکثریت مردم از سنت‌های بومی و مذهبی و از فرهنگ استبدادی ساخته شده بود. مردم بر پایه این ارزش‌ها و سنت‌ها روابط خود را تنظیم می‌کردند، جهان پیرامون خود را توضیح می‌دادند و در مناسبات خود با دنیای خارج بر نهادهای سنتی، زبان، فکر

شده بود. در نتیجه به اعتبار این نقش و قدرت دینی همواره از قدرت سیاسی نیز برخوردار شده است. به عبارت دیگر هم سلطنت تا قلمرو تقدس مذهبی امتداد می‌یافت و هم دست‌های روحانیت تا مرزهای قدرت سیاسی گسترده بود.

با انقلاب بهمن ماه ۵۷ و سقوط شاه و انقراض سلطنت، روحانیت مستقیماً و منحصراً قدرت سیاسی را تصاحب کرد. انقلاب بهمن ماه گر چه در واقع ادامه مبارزه و تلاش طولانی مردم علیه استبداد و وابستگی بود، ولی با افتادن رهبری آن به دست روحانیت، در جهتی مغایر با این خواست جریان یافت. با این انقلاب یکی از دو پایه اساسی و تاریخی استبداد فرو ریخت، اما پایه دیگر بیش از پیش تحکیم یافت و حاکمیت مطلق فقیه بنیاد ساختار دولت شد.

تحولات ۲۵ سال اخیر و تجربه عملی محصول این حاکمیت، محصول نظامی مبتنی بر آمیختگی دین و دولت در کنار زیان‌های عظیم و غیرقابل جبران و نابودی فاجعه آمیز صدها هزار نیروی انسانی و منابع و ثروت کشور، در عین حال مردم را از بسیاری بندها و باورها و پندارهای کهنه آزاد ساخت و مآلاً شرایطی مساعد برای رهایی از توم دولت دینی و تحقق امر تفکیک حوزه دین از بخش عمومی و استقرار یک جمهوری لائیک بوجود آورد.

اگر در دوران مشروطیت تلاش آزادی‌خواهان به اقتضای شرایط اقتصادی- اجتماعی ایران به استقرار آزادی منجر نشد، اگر رضاخان موفق شد بر زمینه همان عقب‌ماندگی با حمایت انگلیس و به اتکاً قدرت نظامی، قانون اساسی مشروطه را کنار گذارد، اگر محمدرضا شاه و دربار پهلوی با توطئه مشترک آمریکا و انگلیس و حمایت روحانیونی چون کاشانی با توسل به کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ موفق می‌شوند جنبش ملی کردن نفت و مبارزه علیه استعمار انگلیس به رهبری مصدق را عقیم سازند و دور جدیدی از دیکتاتوری را بر کشور حاکم کنند و اگر بعثت ۲۵ سال خیانت و خفقان رژیم محمدرضا شاه، وابستگی آن به بیگانگان، سرکوب نیروهای مترقی، ملی و آزادی‌خواه، بسته بودن جریان اندیشه و افکار مترقی و بجای آن باز بودن مسجدها و منبرهای روضه خوانی، زمینه‌های روی آوردن به دولت دینی و قدرت‌یابی روحانیون بارور می‌شود و خمینی به اتکاً این شرایط و زمینه‌ها موفق می‌شود قدرت مستقیم و انحصاری روحانیت و روندی مغایر با ضرورت‌های دموکراسی و رشد را در ایران حاکم سازد، در شرایط کنونی، بر خلاف آن دوره‌ها، به دلیل تحول در ساختار جامعه، در مناسبات اجتماعی و در ذهنیت مردم با عوامل مساعد لازم برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک و لائیک روبرو هستیم و استقرار چنین نظامی نه یک آرزو و هدف دور دست، بلکه چشم‌اندازی است که برای تحقق آن امکانات امیدبخشی وجود دارد. این عوامل و امکانات مساعد عبارتند از:

**۱- زمینه‌های مادی:** جمهوری اسلامی به دلیل خاستگاه اجتماعی و افکار و فرهنگ پیشاسرمایه‌داری حکام بر آن از همان ابتدا با بی‌توجهی به امر اقتصاد و دانش و تخصص و در سال‌های بعد با بی‌کفایتی و سیاست زیان‌بخش مالی و اقتصادی، به جای حمایت از تولید ملی و بورژوازی صنعتی، اقتصاد تجاری و دلالی را توسعه داد. با تمرکز اهرم‌های عمده اقتصادی در دست دولت و نهادهای وابسته به آن سرنوشت اقتصاد کشور را به یک شبکه مافیائی سوداگر سپرد و از این طریق علاوه بر غارت ثروت کشور مانع گسترش تولید داخلی و سرمایه صنعتی و مولد و مانع رشد نیروهای گزیدگی که برای حیات اقتصادی خود نیازمند دموکراسی و ضوابط جامعه مدنی بودند. با وجود این، به علت بهم خوردن تناسب میان جمعیت شهری و روستائی، کاهش بزرگ جمعیت روستاها و گسترش بی‌سابقه شهرنشینی، بسط پر دامنه بازار کار و مبادله، قرار گرفتن روزافزون جامعه در مدار مراوده با بازار جهانی و بالاخره تأثیر و نفوذ گسترده روابط سرمایه‌داری جهانی و اثرات ناشی از آن بر جامعه ایرانی، ذهنیت جامعه و ارزش‌ها و مناسبات پیشاسرمایه‌داری را بطور چشم‌گیری تغییر داده است و زمینه مادی لازم را برای ایجاد جامعه مدنی و جمهوری لائیک و نهادینه کردن مبانی دموکراتیک فراهم ساخته است.

**۲- زمینه‌های ذهنی:** از مشخصه‌های جامعه امروز ایران توسعه مدارس و دانشگاه‌ها، افزایش قابل ملاحظه میزان باسوادی، جوان بودن جامعه، امکانات وسیع دستیابی به اخبار و اطلاعات و آشنائی همه جانبه با جهان (از طریق ماهواره، اینترنت و...) است. این پدیده در سال‌های اخیر پایه‌های فرهنگ استبدادی را متزلزل ساخته و عرصه را بر حاکمیت استبداد سیاسی- مذهبی و ادامه آن تنگ کرده است. دانشجویان به اقتضای نیاز به مطالعه، پژوهش و بحث و تبادل اندیشه به آزادی و فضای باز نیاز دارند و این امر آنها را هر روز بیشتر به مصاف و مقابله با سلطه استبداد دینی و ارزش‌های عقب‌مانده آن کشانده است. روند بسط و تکامل این مقابله در سال‌های گذشته نشان می‌دهد که نظام حاکم دیگر قادر به سرکوب و درهم شکستن این مقاومت نیست.

سلطه جمهوری اسلامی و سیاست‌های آن، میلیون‌ها جوان ایرانی را به مقابله‌ای ناگزیر با این نظام برانگیخته است. محروم بودن جوانان از بسیاری نیازها، نداشتن آزادی، بی‌کاری روزافزون، مشکلات تحصیلی، فشارهای روزمره و دورنمای ناروشن، نامطمئن و نومیدکننده آینده، شرایطی را بوجود آورده است که آنها تأمین نیازهای خود را در چارچوب این نظام هر روز بیشتر ناممکن می‌بینند و به مثابه یک گروه اجتماعی پر توان و پر تحرک به تلاش برای گذار از این نظام و استقرار جامعه‌ای دموکراتیک و تأمین کننده این خواست‌ها و نیازها روی می‌آورند.

حضور و شرکت روزافزون زنان در بخش‌های مختلف حیات اقتصادی- اجتماعی- سیاسی و فرهنگی نیز پدیده‌ای است که در شکل، محتوا و ابعاد کنونی بی‌مانند و عامل مهمی در استقرار جامعه مدنی، در استقرار دموکراسی و حفظ و تداوم آن است. هم‌اکنون زنان ایرانی در مبارزه‌های همه‌جانبه با جمهوری اسلامی و ارزش‌های واپسگرایی آن درگیرند. ناتوانی حاکمیت در تأمین خواست‌ها و مطالبات زنان و پافشاری آن در حفظ قوانین، سنت‌ها و ساختارهای کهنه و ناسازگار با الزامات جامعه نو، زنان ایرانی را بطور اجتناب‌ناپذیر به تشدید این مبارزه و سمت‌گیری در جهت حذف این ارزش‌ها و مآلاً حذف پاسداران آن، یعنی مجموعه نظام حاکم کشانده است.

افزون بر این، کارنامه جمهوری اسلامی و فساد و جنایت مافیای حاکم بر آن، دشواری‌های زندگی و معیشت مردم، گسترش فقر، فساد و نابسامانی‌های اجتماعی مولود این نظام، مشروعیت این رژیم را حتی در میان بخش‌های بزرگی از پایه‌های کنونی آن از بین برده و آنان را نیز به صفوف مبارزه برای پایان دادن به استبداد دینی کشانده است.

سرنوشت جریان اصلاح‌طلبی و نتایج تلاش شش ساله برای اصلاحات در محدوده نظام نیز عامل دیگری است در نزدیک شدن این چشم‌انداز. شکست پروژه اصلاحات نشان داد که دموکراسی و امکان مشارکت مردم مستلزم ساختارها، نهادها و مناسباتی است که ایجاد و گسترش آنها در چارچوب نظامی چون جمهوری اسلامی ناممکن است. جمهوریت را نمی‌توان با ولایت فقیه و ساختارها و قانون اساسی مشروعیت دهنده آن تلفیق کرد و تلاش در این راستا و در این جهت راه حل‌های میانی و توم‌هائی از قبیل «مردم‌سالاری دینی» تلاشی عبث و بی‌حاصل است. این واقعیت را مردم در عمل و طی یک آزمایش هفت ساله تجربه کردند و بهمین جهت با مشاهده بی‌حاصلی انتخابات و نهادهای انتخابی، با مشاهده این امر که نهادهای نام‌برده نقشی جز تزئین نظام ندارند، هر روز بیشتر خود را از صحنه‌های انتخابات کنار کشیدند. بارزترین تجلی این برخورد، انتخابات شوراها در اسفند ۸۱ و سپس انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی بود.

با توجه به اوضاع و احوالی که اشاره شد، یعنی تحول فرهنگی جامعه و زمینه‌های مادی و ذهنی موجود در ایران از یک سو و روند گسترش مقاومت‌ها و مخالفت‌های گوناگون با نظام از سوی دیگر، امروز چشم‌انداز استقرار یک جمهوری دموکراتیک و لائیک چشم‌اندازی است که هم زمینه‌های ضروری لازم و هم امکانات مساعد را برای متحقق شدن و تبدیل به واقعیتی مادی در خود دارد.

همراهی و هم‌آهنگی این تلاش‌ها با مقاومت‌های مردم و مبارزات جاری در ایران بی‌تردید چشم‌انداز ایرانی آزاد و دموکراتیک را نزدیک خواهد ساخت.

### آزادیخواهی که ...

چون به هرحال این جماعت حکومت‌گران ایران که از کره مریخ نیامده‌اند و ایرانی هستند و مستعمره هم که نیستیم و توضیح داده‌ام که گرچه سیاست‌های ضد ملی نیز دارند، با توجه به تعریفی که از حاکمیت ملی موجود است، این مطلب حاصل شده و سپس پرسیده‌ام تحقق این شعار می‌تواند اکنون خواست مردم ایران باشد؟ و خود جواب داده‌ام «که پاسخ منفی است، زیرا مردم ایران خواستار دموکراسی و مردم‌سالاری هستند، قوانین سیاه و تبعیض‌آمیز دینی و جنسی را بر نمی‌تابند و ... پس مشکل عمده کنونی در قانون اساسی جمهوری اسلامی نهفته است که این قانون برآمده از اراده و خواست ملت نیست بلکه مدعی اجرای قوانین دینی و الهی است. بنابراین می‌بینیم که باید هدف حاکمیت ملت باشد نه حاکمیت ملی!» به زبان ساده‌تر پیشنهاد من این بوده است که این شعار باید تبدیل به حاکمیت ملت شود و این فقط با تغییر قانون اساسی ملهم از اراده‌ی ملت امکان‌پذیر است که اتفاقاً با اعلامیه جبهه ملی ایران که خواستار برگزاری رفراندوم شده است نیز هم‌خوانی دارد و من نمی‌دانم چرا مطلب به این سادگی در نوشته‌ی ایشان دچار پیچیدگی شده است؟

ایشان نخست مساله طرح حاکمیت ملی را «کشف مهم» آقای دکتر منصور بیات زاده دانسته‌اند که گویا این خود بخود جرمی سنگین محسوب می‌شود! (حال اگر این کشف ایشان هم باشد کجایش عیب دارد نمی‌دانم؛ گو این که نکته‌سنجی و شجاعت آقای بیات‌زاده را باید در طرح مساله ستود که ایشان پیش کسوت طرح این مساله بودند). آقای راسخ گفته‌اند که این تعریف حاکمیت ملی را از کجا آورده‌ام؛ فرمایش ایشان را اطاعت می‌کنم؛ خواهشمندم به تعریف زیر از آنتونی گیدنز توجه بفرمایند: «همه دولت‌های امروزی دولت‌های ملی هستند. دولت‌های ملی هر یک از ویژگی‌های یاد شده در تعریف دولت را که قبلاً آورده‌ایم در خود دارند. آنها یک دستگاه حکومتی دارند که ادعای حاکمیت بر قلمروهای ویژه‌ی را دارد، دارای قوانین رسمی مدونی هستند، و با کنترل نظامی پشتیبانی می‌شوند. اما بعضی از ویژگی‌های اصلی آنها به شدت با ویژگی‌های دولت‌های سنتی اختلاف دارد.» (آنتونی گیدنز - جامعه‌شناسی - برگردان منوچهر صبوری - تعاریف - دولت‌های امروزی - نشر نی، رویه ۳۴۰).

این یک تعریف جامعه‌شناختی است که حکومت‌های ملی را از حکومت‌هایی که فاقد دولت هستند، مانند قبیله‌های سرخ پوستان و غیره متمایز می‌کند. مسایل نظری هم‌چون بر و بحر فراخ است و تفاوت نظر هم بسیار! و کسی هم نمی‌تواند ادعا کند که حقیقت مطلق پیش او است، به‌ویژه که من هم چنین ادعایی نداشته‌ام و در پایان مقاله نیز درخواست کرده‌ام اگر اشتباه می‌کنم دوستان یاری کرده و مطلب مرا اصلاح کنند. به هرحال این مطالب ابتکار و ابداع آقای بیات‌زاده و یا این جانب نیست و امید دارم گیدنز یا دیگر جامعه‌شناسان و دیگران متهم به هواخواهی از جمهوری اسلامی نشوند.

نوشته‌ی آقای دکتر علی راسخ افشار که مدعی نقد بوده است، در پایان به پس گرفتن مدال مصدقی بودن از دکتر بیات زاده انجامیده است که گویا ایشان و جامعه سوسیالیست‌ها به غلط خود را مصدقی نامیده‌اند! مخلص هم از جمله عناصری شده‌ام که آب توبه بر سر جمهوری اسلامی می‌ریزم. نمی‌دانم خواست تغییر قانون اساسی حکومت اسلامی و قوانین آن را سیاه و تبعیض‌آمیز نامیدن به معنای پشتیبانی از حکومت اسلامی است؟ ایشان می‌نویسند «آقای حسن بهگر بخود اجازه می‌دهند که حاکمیت دینی و استبدادی جمهوری اسلامی که دشمن ملت و منافع و مصالح ملی می‌باشد را حاکمیت ملی بنامند. نه آقای بهگر!... این تز شما غلط است. بفرمایید این تعریف حکومت ملی را از کجا آورده‌اید. هیتلر

این چشم‌انداز امیدوارکننده و این عوامل مساعد، اما برای برچیدن نظام هنوز کافی نیست.

واکنش مردم در انتخابات دوره هفتم مجلس، بیان روی‌گردانی آنها از حاکمیت و تمامی گروه‌های وابسته به آن، بیان تمایل و گرایش آنها برای تغییر و گذار به نظامی مبتنی بر حاکمیت و رأی آزادانه مردم بود. این گرایش بی‌تردید در آینده نیز خود را در اشکال مختلف مقابله با نیروهای حاکم هم‌چنان نشان خواهد داد. مبارزه مردم به‌خاطر مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و برای دست‌یابی به این مطالبات بطور اجتناب‌ناپذیر و سد نشدنی ادامه خواهد یافت و این خود عامل پویایی و گسترش مقاومت‌های آتی مردم و مقابله آنها با نظام خواهد بود. با همه اینها، این مبارزه و بطور کلی گرایش و تمایل به تغییر، به‌خودی خود و به تنهایی نمی‌تواند به تغییر نظام منجر شود و یا عامل برانگیختن جنبش همگانی گردد (که شرط اصلی تغییر است). گرایش و تمایل مردم به تغییر زمانی می‌تواند به جنبش همگانی برای تغییر تبدیل شود که عوامل و شرایط دیگری نیز وجود داشته باشد. این عوامل و شرایط که بدون آنها نابودی این نظام نمی‌تواند انجام گیرد، عبارتند از:

۱- وجود تصور روشنی از ساختار و ویژگی‌های نظام جای‌گزین در میان مردم. با توجه به تجربه انقلاب ۵۷، امروز مردم بدون شناخت از نظام مطلوب جای‌گزین و اطمینان کافی از تحقق آن، در پی سرنوشتی نامعلوم نخواهند رفت. جنبش همگانی و مقابله‌ای همه‌جانبه و سرنوشت‌ساز با جمهوری اسلامی تنها بر مبنای این شناخت و اطمینان می‌تواند شکل گیرد و گسترش یابد و در جریان چنین مبارزه‌ای است که راه‌های عملی گذار از این نظام هر روز روشن‌تر و شفاف‌تر می‌شود، جنبش‌های مقاومت مردمی بهم پیوند می‌خورند و زمینه و امکان واقعی پایان دادن به این نظام و استقرار یک جمهوری لائیک و دموکراتیک بوجود می‌آید.

۲- دیگر ارتقاء خواست تغییر به جنبش همگانی برای تغییر وجود نیروهای سیاسی سازمان‌یافته، وجود سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی بزرگ و فراگیر برای دامن زدن و سمت دادن به این مبارزات، برای پیوند دادن مقاومت‌های پراکنده مردمی، برای تدوین برنامه و شعارهای مشخص و اتخاذ سیاست‌های سنجیده و مؤثر جهت پیشبرد مبارزات جاری و ارتقاء آن به سطح جنبش همگانی است - که طبعاً نه از راه دور- بلکه از طریق شرکت مستقیم در این مبارزات ممکن خواهد بود.

زمینه‌ها و امکانات مساعد برشمرده و کمبودها و نیازهای فوق همه آزادی‌خواهان ایران، به‌ویژه نیروها و فعالان سیاسی هوادار استقرار یک جمهوری لائیک و دموکراتیک را در برابر وظیفه و مسئولیتی بزرگ قرار می‌دهد. این نیروها باید با درایت لازم همه مساعی و ابتکارات خود را در بهره‌گیری از داده‌ها و امکانات مساعد موجود و در راستای تدوین یک بدیل سیاسی- اجتماعی و طرح گسترده آن در میان مردم بکار برند.

متأسفانه این نیروها خود هم اکنون مجموعه‌ای پراکنده و ناهمگون را تشکیل می‌دهند و هر بخش آن به‌اعتبار باورها و دیدگاه‌ها و تصورات خود از چگونگی نظام جای‌گزین و چگونگی گذار به آن، سمت‌گیری و سیاست معینی را دنبال می‌کند و به‌صورت گروه‌هایی کم و بیش کوچک و یا به‌صورت فعالینی منفرد، در مقیاس کم یا زیاد در فعالیت‌های اعتراضی و افشاگرانه شرکت دارند. بنابراین نمی‌توان نادیده گرفت که هم‌اوردی بزرگ این مقطع تاریخی برای این نیروها و فعالان سیاسی، به‌ویژه برای جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک این است که با شتابی متناسب با شتاب سیر روی‌دادها در ایران خود را سازمان دهند و فعالیتی گسترده را جهت روشن کردن مختصات و مبانی نظام جای‌گزین - که یکی از زمینه‌های مهم تدارک آینده است- دامن زنند و در راه ایجاد توافق بزرگ، بر روی این مبانی، در راه بوجود آوردن اتحادها و ائتلاف‌های ممکن به گرد آنچه می‌خواهیم، به گرد مبارزه برای استقرار جمهوری دموکراتیک و لائیک گام بردارند.

اگر بدین نمط پیش برود جمع احبایی تشکیل نخواهد شد سهل است بیم جبهه دشمنان و جمع اعدا هم می‌رود. می‌خواستم در پایان بگویم شاید بهتر این می‌بود که پیش از آنکه به پیشواز جهانی شدن و گلوبالیزاسیون برویم کاش معیارهای جهانی در مورد دولت و ملت را می‌پذیرفتیم. اما چون با اعلامیه صادر شده جرات و شهامت خود را از دست داده‌ام از طرح آن خودداری می‌کنم و زبان در کام می‌کشم.

دیگر آنکه مایل بودم بدانم در مورد این شعار اساسی و حیاتی که جبهه ملی عنوان کرده است، چند مقاله نوشته شده است تا بخوانم و هدایت شوم؛ هنگامی که ناآگاهی مثل من با پرسیدن و بحث کردن به چنین غضب و عتاب و خطابی دچار می‌شود، خداوند به دیگران رحم کند. به باور من در جایه که آزادی هست، تهمت نمی‌زنند، فرمان نمی‌رانند، اختناق نمی‌آفرینند تا اشخاص بتوانند به آزادگی سخن بگویند و از گفتن نهراسند. به هر روی اگر آزادگی و آزادی این است که ما داریم پس به حال ملت و وطنی که ما مدعی دموکرات بودن و آزادیخواه بودن آن هستیم باید گریست.

### انقلاب پرولتری و ...

«سرمایه‌داری به نابرابری اقتصادی افزود و اقلیت بسیار کوچکی را که از رفاه فراوانی برخوردار است، در برابر اکثریت انبوهی قرار داد که در تنگدستی و بینوایی بسر می‌برند».

حتی اقتصاددانان بورژوائی نیز تصدیق می‌کنند که اقتصاد سرمایه‌داری چنین کرده است. اما با این حال آنها مدعی هستند که سرمایه‌داری نباید باین وضعیت ادامه دهد و ادامه نیز نخواهد داد. برنامه گورلیتس علاوه بر آن که نسبت به برنامه ارفورت عقب‌مانده تر و فقط از تنگدستی و بینوایی و نه از استثمار و ستم کارگران سخن گفته، در این زمینه نیز سکوت کرده است که همراه با رشد ستابنده نیروهای تولیدی استثمار نیز رشد می‌یابد و فشار سرمایه دائماً ابعاد غیرقابل تحمل و حساس تری بخود می‌گیرد.

برنامه گورلیتس در جمله بعدی از آینده سخن می‌گوید، اما به چه ترتیبی؟

«جنگ جهانی و صلح دیکته شده‌ای که منجر به پایان آن جنگ گشت، به شدت این روند افزودند. این امر به تمرکز کارگاه‌ها و سرمایه‌ها شتاب بیشتری داد و به دامنه اختلاف میان سرمایه و کار، میان ثروت و کارگران افزود».

تردید نیست که آن جنگ و صلح سبب این وضعیت گشته است. اما باید دید در سرزمین‌هایی که جنگ جهانی و صلح دیکته شده آن محسوس نیستند، و یا آنکه نتایج ناشی از جنگ پشت سر نهاده شده‌اند، آینده سرمایه‌داری چگونه خواهد بود؟

در هیچ بخشی از برنامه گورلیتس تشدید بیشتر تضادهای طبقاتی به مثابه نتیجه ناگزیر رشد تولید سرمایه‌داری توضیح داده نشده است.

البته باید تصویر درستی از این تشدید بدست آورد. این امر را نباید به گونه‌ای که رادک- تروتسکی (۱۰) مطرح می‌سازند، درک کرد، زیرا آنها بر این باورند که این تشدید هر چه بیشتر به دامنه وحشیگری تضادهای اجتماعی می‌افزاید و تا سلاخی بدون ملاحظه توده‌ها اوج می‌گیرد. جمله تشدید تضادهای طبقاتی را نباید این گونه خام تفسیر کرد.

در دوران سرمایه‌داری اولیه مبارزه علیه سرمایه منحصر می‌شود به مبارزه علیه گرسنگی بلاواسطه و برهنه، علیه عذاب بی‌پایان ناشی از کار، علیه کشتار کودکان در کارخانه‌ها، علیه بیماری‌های مسری، علیه هرگونه ولگردی. تا زمانی که این مبارزه نه توسط انسان‌دوستان بورژوا، بلکه توسط کارگران انجام می‌گرفت، مبارزه خودبخودی توده‌ای سازمان‌نیافته و ناخودآگاه بود که به ندرت هدف دیگری جز تخریب در سر داشت.

هم مجلس داشت و انتخابات می‌کرد و آلمانی بود. لنین و استالین و موسولینی و خروشچف و برژنف و بسیاری از کشورهای دیگر آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی، همه مظاهر یک نظام دموکراسی را دارند...» این نوشته با این جمله پایان می‌پذیرد «چه انگیزه‌ای باعث شده است که عناصری آب توبه به سر این رژیم ضد ملی بریزند و آنرا تطهیر کنند، به راستی سؤال برانگیز است؟؟ زنده باد آزادی و دموکراسی - پیروز باد مبارزه ما برای استقرار حاکمیت ملی در ایران».

نیازی به گفتن ندارد که حاکمیت ملی را آقای دکتر علی راسخ افشار هم با حاکمیت ملت و هم با حاکمیت دموکراسی یک‌سان انگاشته‌اند و سوء تعبیر از این دو کلمه به صدور چنین اعلامیه شدداد و غلطی انجامیده است. ایشان زحمت کشیده و صفحاتی را در توضیح صرف و نحو کلمه ملی داده‌اند که همان ملتی است و ت آن مانند کلمه تجارتی که تجاری شده، حذف شده است، گویی کلمه ملی یک معنای واحد دارد و این همان است که آقای دکتر راسخ افشار می‌فرمایند. کلمه ملت از عصر حافظ که به معنای دین بوده در سد سال اخیر دچار تحولاتی گپیچ کننده شده است. گاهی ملی متعلق به ملت در مقابل دولتی بودن است؛ زمانی ملی به معنای دولتی کردن است مانند ملی کردن صنعت نفت یا ملی کردن صنایع و ... مشکل ما مساله صرف و نحو نیست؛ مشکل ما کلمه‌های نو و تازه‌ای است که در فرهنگ سیاسی ما وارد شده و معادل نداریم و هر مترجمی به فراخور حال خود و در نبود یک فرهنگستان آن را بر می‌گرداند و بازار را آشفته می‌کند. نمی‌دانم چرا آقای راسخ افشار به کسانی که حدود نیم قرن است آنان را می‌شناسد و کمتر از ایشان قلم زده‌اند، خود را مرجح‌تر می‌دانند؟ چرا آنها را در پیروانه سر و در حالی که می‌دانید هیچ چیز از مال دنیا ندارند و در غربت با هزاران مشکل بسر می‌برند به هواداری از حکومت نکبت و جهل متهم می‌کنند؟

نتیجه‌ی چنین رفتاری این است که در پی طرح مساله و مشکل نباشیم و هر چه کمیلین قوم گفتند اطاعت کنیم و دم زنیم چرا که برای یک اختلاف نظری باید هزینه گرانی از ناسزا و تهمت و ارباب پرداخت شود و از مصدقی بودن محروم شد؟ نمی‌دانم چگونه می‌تواند کسی برای کس دیگر مصدقی بودن را تعیین کند.

بگذاریم در این هنگام که به همدلی و همبستگی بیشتری برای مبارزه علیه همان حکومت اسلامی که شما شعار علیه‌اش می‌دهید نیاز داریم، چرا باید یکدیگر را بیازاریم و به هم تهمت بزیم؟ گره‌ای را که با دست باز می‌شود، با کار و ششلول باز نمی‌کنند. تفاوت نظر امری طبیعی است به ویژه که با سوء تفاهم در باره واژه‌هایی چون حکومت و دولت تاکنون دست بگیریم و شما هم به آن اذعان دارید. حال بگیریم که بر شما مسلم شده است که نظرات دوستان شما به زیان منافع ملی و جنبش و حتا غرض‌ورزانه است، هدایت و ارشاد اولین وظیفه شما است نه تهدید و تهمت. در حالی که شما بدون هیچ دلیلی اتهام زده‌اید که ما آب توبه بر سر جمهوری اسلامی ریخته‌ایم و ما را زیر سؤال برده‌اید. دست بر قضا خود شما مبتکر ابداعاتی نظیر «جدایی دین و ایدئولوژی از سیاست» و یا تز «مستقل نبودن اسرائیل و رئیس جمهوری آمریکا» بوده‌اید که در این «نقد» هم بدان اشاره فرموده‌اید و می‌دانید که کاملاً غیرمتعارف است. اما جایی نشنیده‌ام که دیگر میلیون به شما ایراد نایجابی بگیرند. نمونه دیگر شما هوادار جهانی شدن (گلوبالیزاسیون) هستید؛ من نیز هستم؛ ولی قای بیات زاده و بسیاری دیگر نیستند، ولی جایی نخواندم که ما را متهم به هواداری از امپریالیسم جهانی کنند.

اگر پیرو راه مصدق هستیم، فقط به میراث‌خواری نام او بسنده نکنیم و از مروت و جوانمردی او نیز بیاموزیم که او سخت‌ترین و موهن‌ترین دشنام‌ها را (چون پیرکفتار- دست‌نشانده آمریکا) از حزب توده شنید ولی هرگز از جاده مروت و عدالت و انصاف خارج نشد.

باری! راستش نمی‌دانم منظور از «پیروزی ما» که در اعلامیه صادره آمده، چیست؟ اگر مراد خود شما هستید، امر دیگری است. اما

می‌گردد و در عین حال حجم عصیان دائماً در حال رشد کارگران که محصول مکانیسم روند تولید سرمایه‌داری است، گسترش می‌یابد، امری که سبب اتحاد و تشکل آنان می‌شود» (۱۳).

این که این جمله چگونه قابل فهم است، برای هر کسی که سرمایه را خوانده، آشکار است که مبارزه بر سر روز کار عادی از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد. در آن دوران که برنامه ارفورت را می‌نوشت، بر این باور بودم هر کسی که باندازه کافی مارکس را مطالعه کرده و نگرش او را از گرایش‌های تاریخی انباشت سرمایه‌داری درک کرده باشد، می‌تواند از برنامه حزب دفاع کند و آنرا به توده‌ها توضیح دهد.

لیکن یک سلسله تجربیات به من آموختند که در این زمینه بسیار خوش‌پندار بودم. نخست یک سلسله اعتراضات برخی از رویزیونیست‌ها، سپس و مهم‌تر از همه پراکسیس و تئوری آن کسانی که نام مارکس را بلندتر از دیگران فریاد می‌زدند، یعنی بلشویک‌ها، سبب این نتیجه‌گیری شد. با توجه به این تجربیات شرم‌آور بر این باورم که جمله‌ای که ما رادر اینجا بخود مشغول داشته‌ایم، با تمام اهمیتی که دارد و یا آن که بخاطر اهمیتی که دارد، باید فرمولبندی دیگری بیابد که کمتر متقوش و تأثیرگذار باشد و بجای آن جلوی هرگونه سوءفهم را بگیرد.

شاید بتوان در مکان مورد نظر برنامه با توجه باین امر که آشکار شده است سرمایه‌داران و مالکین بزرگ تمامی فوائد تکامل سرمایه‌داری را به انحصار خود درآورده و پرولتاریا و اقشار میانی بطور کامل از آن فوائد محروم شده‌اند، چنین گفت:

«سرمایه‌داری برای آنها ناامنی وجودی، بینوایی، فشار، بندگی، تحقیر و استثمار را به‌همراه آورد. سرمایه‌داری به گونه‌ای لاینقطع می‌کوشد همه اقشار کارکن را مدام بیشتر تحت فشار قرار دهد. تنها با مبارزه مداوم است که آنها می‌توانند در برابر تحقیرهای فزاینده از خود محافظت کنند»

پانویس‌ها:

- ۱- نام واقعی رادک Radek زویلسون Sobelsohn بود. او نیز هم‌چون تروتسکی از تبار یهودان روس بود و در سال ۱۸۸۵ زاده شد او یکی از یاران نزدیک لنین بود و با او در تبعید بسر می‌برد. پس از پیروزی انقلاب فوریه، رادک به همراه لنین به روسیه بازگشت. او یکی از بازیگران برجسته بین‌الملل سوم بود. طی سال‌های ۲۹- ۲۷ به جرم دشمنی با استالین به تبعیدگاه فرستاده شد و در سال ۱۹۳۷ در دادگاهی نمایشی به اتهام هواداری از تروتسکی به ده سال حبس محکوم گشت و در اردوگاه‌های کار اجباری استالینی سر به‌نیست شد.
- ۱۱- شاعر برجسته آلمان، گرهارد هاوپت‌من Gerhard Hauptmann در سال ۱۸۶۲ زاده شد و در سال ۱۹۴۶ درگذشت. او در سال ۱۸۹۲ نمایشنامه معروف خود «بافندگان» را نوشت که یکی از شاهکارهای ادبی زبان آلمانی است. هاوپت‌من در سال ۱۹۱۲ جایزه ادبی نوبل را دریافت کرد.
- ۱۲- خانم کته کلویتس Käthe Kollwitz در سال ۱۸۶۷ زاده شد و در سال ۱۹۴۵ درگذشت. در سال ۱۹۳۳ حکومت نازی آلمان او را به ممنوعیت شغلی محکوم ساخت. در بیشتر نقاشی‌های این بانو وضعیت کارگران فقیر و مردم محروم بازتاب یافته است.
- ۱۳- کارل مارکس، «سرمایه» جلد اول به زبان آلمانی، صفحات ۷۹۱-۷۹۰.

### در ضرورت تشکیل ...

به نظر می‌رسد این دو بند در تناقض آشکار با یکدیگر قرار دارند. از یک سو لنین در بند ۱ می‌گوید که هر چند قدرت حاکمه‌ی تزاری که نماینده‌ی مشتی فتودال ملاک بود در هم شکسته شده ولی هنوز زمین‌داری عظیم ملاکان از بین نرفته است و از سوی دیگر می‌گوید با انتقال دولت به بورژوازی و ملاکان بورژوا شده، انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه پایان یافته است.

در جمله‌ی لنین در این رابطه یک عبارت مبهم و قابل تعبیر و تفسیر هست، عبارت از این لحاظ. می‌توان از این عبارت این را فهمید که منظور لنین از پایان یافتن انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه مرحله‌ی در هم شکسته شدن حاکمیت تزاری و انتقال این قدرت به «بورژوازی و ملاکان بورژوا شده» است. اگر این برداشت را نیز از گفته‌ی لنین داشته باشیم باز سخن گفتن از پایان یافتن انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه نادرست است. چون باید منطقاً از گفته‌ی لنین این

مؤثرترین تصویر هنری پرولتاریای این دوران در اثر «بافندگان» هاوپت‌من (۱۱) و در نقاشی‌های خانم کته کلویتس (۱۲) به ثبت رسیده‌اند. اما در این آثار پرولتاریائی که می‌خواهد خود را رها سازد و برای ما سوسیالیسم را به ارمان آورد، تصویر نگاشته است.

پرولتاریای سرمایه‌داری پیشرفته از میان دریائی از محرومیت که پرولتاریای سرمایه‌داری اولیه در آن غوطه‌ور بود، با قامتی سهمگین برخاسته است. مبارزه این پرولتاریا که هر چه کمتر به یاری بورژواها نیازمند است، دیگر علیه گرسنگی، سختی‌های بی‌پایان کار، ژنده‌پوشی و غیره نیست، این مبارزه‌ای است در جهت تثبیت هویت، برابری و سرانجام قدرت خویش. کسب قدرت نه فقط در دولت، بلکه هم‌چنین در کارخانه‌ها.

مبارزه علیه بینوایی برهنه سبب پیدایش سوسیالیسم نخواهد گشت، بلکه مبارزه بخاطر آزادی و قدرت آنرا بوجود خواهد آورد. آنجا که پرولتاریا همه نیروی خود را علیه بینوایی بکار می‌گیرد، مناسبات موجود برای بلوغ سوسیالیسم هنوز فراهم نیستند. اما مبارزه بر سر قدرت نسبت به مبارزه علیه بینوایی که هر چندی دامنه آن از سوی سرمایه‌داران، آنهم بخاطر هم‌دردی آنان با فقیران، کاسته می‌شود، به مبارزه سرسختانه‌تری نیازمند است. چنین لحظه آشتی‌جویانه‌ای بر هیچ سرمایه‌داری تأثیر نمی‌گذارد که به مثابه «اریاب توده‌ها» موجودیتش از سوی سندیکائی نیرومند و یا حتی حکومتی کارگری تهدید می‌شود. ابزاری که در مبارزه طبقاتی بکار گرفته می‌شوند، دائماً متمدانه‌تر می‌گردند. اینک هر دو سو سازمان‌یافته با نیروهای آموزش دیده و برتری‌جو در برابر یکدیگر قرار دارند که می‌توانند در هر وضعیت دشواری زور آزمائی حساب شده نیروهای خود دست زنند و در هر لحظه بحرانی تفاهم را به مثابه آخرین ابزار Ulima ratio به جنگ عریان ترجیح دهند. نتیجه هر تفاهمی هرگز به معنای صلح‌دائمی نیست، بلکه آتش‌بسی است که هر دو طرف ممی‌کوشند از آن فرصت برای مسابقه تسلیحاتی خود بهره گیرند.

ستیزه‌های جنگی در دوران‌های عادی کم‌تر می‌شوند، که دوران‌های جنگی و خرابی اقتصادی و تورم از این قاعده مستثنی هستند. اما هرگاه جنگ علنی درگیرد، در آن صورت در این جنگ بطور مستقیم و یا غیرمستقیم نیمی از ملت شرکت دارد. و چنین جنگی به گونه‌ای عمیق تمامی ملت را به لرزه درمی‌آورد.

حتی در مواردی که این ستیزه‌ها برای کارگران با پیروزی پایان می‌یابند، نتایج آن همیشه نسبت به مطالبات اولیه که محصول رشد بارآوری کار و تجمل سرمایه‌داری بوده‌اند، بسیار کمتر است. اما آنچه توسط این مبارزات بدست آورده می‌شود، همیشه بیشتر از آن چیزی است که سرمایه‌داران حاضرند با طیب خاطر به کارگران بدهند. همین امر سبب می‌شود تا فاصله میان آنها دائماً بیشتر شود و انگیزه سرمایه‌داران در جهت افزایش بیشتر حاصل جمع بینوایی، فشار، استثمار و غیره‌ای که موجود است، بیشتر گردد.

می‌بینیم که این مطلب در برنامه ارفورت درست تنظیم گشته که در آن از رشد فزاینده چنین نمودهایی، یعنی از اهمیت بزرگ تفاهم و توجیه جنبش سوسیالیستی سخن گفته شده است.

این که یک چنین فرمولبندی خوب است، امری مبهم باقی می‌ماند. باید بپذیریم که این فرمولبندی در وحله نخست چنین وانمود می‌کند که چنین فرمولبندی برداشتی مارکسیستی نیست و بلکه پیش‌سرمایه‌داری است، که می‌خواهد به ما بگوید که پرولتاریا دائماً گرسنه‌تر، وابسته‌تر، بنده‌تر می‌گردد و این امر بدان معنی است که پرولتاریا دائماً هرگونه استعداد رهائی خود را از دست می‌دهد.

با این حال من این فرمولبندی را برگزیدم، زیرا کوتاهی و نیروی متقوش آن بیشترین تأثیر را می‌گذاشت. این فرمولبندی لیکن از من نیست و بلکه آنرا از بخش «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» از کتاب «سرمایه» مارکس برداشتم که چنین است:

«با کاهش پیوسته تعداد سرمایه‌داران کلان، یعنی کسانی که تمام فوائد این روند دگرگونی را غصب کرده‌اند و به انحصار خود درآورده‌اند، به حجم بینوایی، فشار، بندگی، فساد، استثمار افزوده

بوژوا دمکراتیک در روسیه بیان می‌کند. انقلاب سیاسی در چارچوب مناسبات تولیدی موجود و برای دست به دست شدن حکومت از فراکسیون از طبقه‌ی حاکم به فراکسیون دیگری انجام می‌گیرد.

مارکس میان انقلاب اجتماعی در فرانسه که مناسبات تولیدی فئودالی را برانداخت و مناسبات تولیدی بوژوایی را تا آن جایی که در آن زمان لازم بود مستقر ساخت، با انقلاب‌های سیاسی ۱۸۴۸ و ۱۸۳۰ که هر کدام حاکمیت سیاسی فراکسیون از بورژوازی فرانسه را برانداخت و حاکمیت سیاسی بخش دیگری را مستقر ساخت، تفاوت اساسی می‌گذارد. یکی، انقلاب اجتماعی، کل طبقه را در بر می‌گیرد و انعکاس منافع کل طبقه است و دیگری، انقلاب سیاسی، بخشی از طبقه را. بدیهی است که انقلاب سیاسی نیز وظایفی اجتماعی و طبقاتی دارد. ولی از دیدگاه مارکس علت هر یک با دیگری متفاوت است. رجوع کنید به «هیجدهم برومر لویی بناپارت»

علت انقلاب اجتماعی این است که مناسبات تولیدی موجود دیگر با نیروهای مولد مادی رشد یافته سازگار نیستند و مانع رشد بیش‌تر آن هستند و باید دگرگون شوند. ولی این دگرگونی به یک باره و در کلیت آن انجام نمی‌گیرد. بلکه مانند هر پدیده‌ی تاریخی دیگر فرآیندی است که در طول زمان انجام می‌گیرد. به ویژه که این دگرگونی‌ها دگرگونی‌های آگاهانه نیستند. آگاهانه به این معنا که جامعه در کلیت آن بر عواقب و نتایج این دگرگونی‌ها و از آن هم بالاتر بر علل ضرورت آن‌ها آگاه نیست.

مارکس در همان پیش‌گفتار «نقدی بر...» می‌گوید «آدمیان در تولید اجتماعی زندگی‌شان وارد مناسباتی معین، ضروری و از اراده‌شان مستقل می‌شوند، مناسبات تولیدی، که با مرتبه‌ی معینی از انکشاف نیروهای مولد مادی‌شان سازگار است... شیوه‌ی تولید زندگی مادی اساساً فرآیندهای اجتماعی، سیاسی، و معنوی را مشروط می‌سازد.» و نتیجه‌ای بس مهم از این حکم می‌گیرد که «آگاهی آدمیان نیست که هستی‌شان را تعیین می‌کند، بلکه بر عکس این هستی اجتماعی آنان است که آگاهی آنان را تعیین می‌کند.» توجه داشته باشید که در این گفته و اساساً در کل متن پیش‌گفتار چند مفهوم اساسی وجود دارد که در فهم مارکس کلیدی است.

مارکس در این متن هیچ کجا با فرد، شرایط هستی فرد، آگاهی فردی و غیره که اساس جهان‌بینی بوژوایی و لیبرالی را می‌سازد، کاری ندارد و از آن سخن نمی‌گوید. او نمی‌گوید هر فردی با فرد دیگر در مناسباتی قرار می‌گیرد و غیره. بلکه سخن از آدمیان در کلیت آن است. البته دانسته است که منظور از آدمیان نوع آدمی *gattung species* است نه این آدم یا آن آدم مشخص. هر چند آن چه در واقعیت وجود دارد آدم‌های معین و مشخص‌اند و در دوره‌های تاریخی معین. همچنین باید روشن باشد که نزد مارکس تجرید عقلی *abstraction* از مشخص‌ها، به معنای تجرید ایده‌آلیستی یعنی تبیین مفهوم به عنوان هستی واقعی و مستقل و ذات هر چیز مشخص نیست. بلکه تجرید عقلی شیوه‌ای است که ذهن ما تنها از طریق آن می‌تواند میان مشخص‌ها رابطه برقرار سازد و مشخص‌ها را در کلیت هستی مشترک و متقابل‌شان، در کنش و واکنش‌شان، درک کند.

این درست است که آدمیان مشخص از افراد مشخص تشکیل می‌شوند. و بنا بر این، مناسبات مشخص میان آدمیان مشخص، مناسبات مشخص میان افراد مشخص است. ولی به محض این که افراد مشخص با یک دیگر در رابطه‌ی مشخص قرار می‌گیرند، یعنی در کنش و واکنش با یک‌دیگر، دیگر به صورت فرد مجزای در خویش وجود ندارند و بنا بر این به این گونه قابل فهم و درک نیستند. بلکه فقط در رابطه با یک دیگر قابل فهم و درک‌اند. به همین دلیل مارکس، بر خلاف ایده‌آلیست‌ها، از آگاهی فرد و فردی سخنی نمی‌گوید و فرد و آگاهی‌اش را مبنای نظرات خود قرار نمی‌دهد. زیرا در سراسر تاریخ آدمی، از آغاز تا کنون، یعنی از زمانی که بتوان به طور کیفی مرزی میان حیوان و آدم ترسیم کرد، آدمی به صورت فرد یگانه‌ی مجزا و در خود و برای خود وجود نداشته است. بلکه همواره در جمع و در رابطه‌ی متقابل و کنش و واکنش با دیگران وجود داشته است. و بنا بر این، هستی‌اش همواره هستی‌ای اجتماعی بوده است. فرد مشخص در هر زمان مشخص حامل مناسبات جامعه‌ای است که در آن هستی اجتماعی دارد.

نتیجه را گرفت که فقط مرحله‌ی انتقال دولت، یعنی فقط بخش سیاسی انقلاب به پایان رسیده است. ولی لنین مدعی است که در روسیه قدرت دو گانه وجود دارد- دولت موقت از یک سو و از سوی دیگر شوراهای نمایندگان کارگران و از این واقعیت نتیجه‌گیری می‌کند که بنا بر این هنوز مسئله‌ی قدرت سیاسی به طور قطع حل نشده و حتا این سیاست را مطرح می‌کند که باید دولت موقت را برانداخت و شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان گرویده به پرولتاریا و سربازان (این هم یک طبقه جدید در تاریخ-م.ر.) باید قدرت دولتی را در دست بگیرند. بنا بر این، هنوز حتا مسئله‌ی قدرت سیاسی پایش در هوا است. حکومت، حکومت موقت است. حاکمیت بورژوازی هنوز تثبیت نشده است. نه مجلس مؤسسانی تشکیل شده و نه قانون اساسی‌ای نوشته شده و نه آن که نظم و ترتیب بوژوایی خود را مستقر ساخته است. به نظر می‌رسد که لنین به انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به عنوان انقلابی سیاسی، از آن هم کم‌تر، به عنوان یک حادثه می‌نگرد و نه انقلابی اجتماعی. اگر این انقلاب انقلابی بورژوا دمکراتیک است یعنی انقلابی است اجتماعی پس وظایفی تاریخی پیش روی آن قرار دارد که به آن دلیل اساساً این انقلاب ضرورت یافته است.

دانسته است که مارکس میان انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی تفاوتی ماهوی قایل است. طبیعی است که هر انقلاب اجتماعی انقلابی سیاسی نیز هست. ولی عکس آن درست نیست. هر انقلاب سیاسی انقلابی اجتماعی نیست.

مارکس در پیش‌گفتار معروف «نقدی به اقتصاد سیاسی» دریافت خود را از انقلاب اجتماعی به روشنی بیان کرده است (لنین این متن را می‌شناخته است زیرا در نوشته‌ی خود «دوستان مردم کیانند»- تاریخ نگارش آوریل ۱۸۹۴- بخش‌هایی از آن را نقل می‌کند و من در این جا از ترجمه‌ی نوشته‌ی خود او در «منتخبات آثار به زبان فارسی» نقل می‌آورم). در رابطه با ترجمه‌ی فارسی این متن از روسی تذکر این نکته لازم است که در برگردان برخی مفاهیم کلیدی به فارسی اختلاف‌های فاحشی با متن آلمانی به چشم می‌خورد که نمی‌دانم آیا این امر در برگردان متن آلمانی به روسی توسط لنین انجام گرفته یا نتیجه‌ی «پالوده سازی» متن در دوران استالین برای سازگار ساختن نظر مارکس با لنینیسم رایج و توجیه انقلاب اکتبر به عنوان انقلابی سوسیالیستی است، که در واقع نفی نظرات مارکس در همین پیش‌گفتار است، یا آن که مترجم «پور هرمران» که در آن زمان عضو حزب توده بوده و پس از کودتای بیست و هشتم مرداد به روسیه پناه برده خود تشخیص داده است که بهتر است برای گمراه نشدن پرولتاریای فارس زبان و انحراف از شاه‌راه لنینیسم، واژه‌های کلیدی را طوری ترجمه کند که خدشه‌ای به ناموس انقلاب سوسیالیستی اکتبر وارد نشود. والا چگونه ممکن است که مترجم زبردستی چون ایشان نداند که معنای انقلاب اجتماعی *sozialer Revolution* با تحول اجتماعی یکی نیست و شخصی مانند مارکس که در این گونه موارد در بیان دقیق مطالب هم وسواس خاصی داشته و هم تا به آن حد بر زبان آلمانی تسلط داشته که تفاوت میان انقلاب و تحول را بداند، در متنی که در آن اساساً سخن بر سر انقلاب اجتماعی است، پس از چیدن مقدمات در نتیجه‌گیری از آن مقدمات به ناگهان به جای مفهوم «انقلاب اجتماعی»، «تحول اجتماعی» را بگذارد. تحول را شاید بتوان به جای *evolution* به کار برد ولی نه به جای *revolution*. باری. به نظر مارکس انقلاب اجتماعی زمانی به صورت ضرورتی درمی‌آید که

«... این نیروها [در متن آلمانی «نیروهای مولد مادی جامعه»] در مراحل معینی از تکامل قدرت تولیدی خود با مناسبات تولیدی بین افراد [در متن آلمانی «مناسبات تولیدی موجود»] تصادم می‌کنند [در تضاد می‌افتند]... از این جا است که دوره‌ی تحول اجتماعی آغاز می‌گردد [در متن آلمانی آمده است: آن گاه دورانی *epoch* از انقلاب اجتماعی *soziale Revolution* آغاز می‌گردد.]»

بنا بر این، مارکس انقلاب اجتماعی را یک حادثه که با انتقال قدرت سیاسی یا دست به دست شدن حکومت از عده‌ای به عده‌ای دیگر پایان یابد، تلقی نمی‌کرده است. حتا دریافت مارکس از انقلاب سیاسی نیز چنین ساده انگارانه نبوده است که لنین مارکسیست در مورد انقلاب



فئودالی از دست و پای تولید بورژوازی برداشته شد، شرایط مناسب برای تولید بورژوازی و رقابت آزاد در مبادله و تجارت به وجود آمد. شرایط مناسب برای رشد و بهره‌برداری از مالکیت ارضی کوچک و استفاده از نیروهای صنعتی از بند رسته‌ی ملت میسر گردید؟

از دو حال خارج نیست. یا انقلاب فوریه انقلابی بورژوا دمکراتیک بود یا چیز دیگری. اگر انقلاب بورژوا دمکراتیک بود یعنی از نوع همان انقلابی که لنین در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ وقوع آن را در روسیه انتظار داشت و در رابطه با آن خط و مشی سوسیال دمکراسی روس را در «دو تاکتیک» نوشت، پس چرا آن خط و مشی را تغییر داد و خواهان انجام انقلاب سوسیالیستی شد؟

ولی لنین در تزه‌های آوریل در تز دوم می‌نویسد: «خود ویژه‌گی لحظه‌ی فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله‌ی خود که در آن قدرت حاکمه به علت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا به دست بورژوازی افتاده است، به دومین مرحله که در آن باید قدرت به دست پرولتاریا و قشرهای تهی دست دهقانان بیفتد.»

اگر حرف‌های لنین را در این تز (۴ آوریل ۱۹۱۷) با حرف‌هایش در مقاله‌ی «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما» (۱۰ آوریل ۱۹۱۷) که در بالا بخشی از آن نقل شد، مقایسه کنیم، باید به این نتیجه برسیم که یا این دو گفته سخنان یک شخص نیست یا این که اگر سخنان یک شخص است فرد مزبور قایل به برقرار ساختن ربط منطقی میان حرف‌های خود نیست.

در تز دوم صحبت از دو مرحله از یک انقلاب است، که در مقاله‌ی «وظایف...» انقلاب بورژوا دمکراتیک اعلان می‌شود. و معلوم است که در انقلاب بورژوا دمکراتیک حاکمیت بورژوازی استقرار می‌یابد. ولی لنین از وقوع این ضرورت تاریخی ناراضی است. و می‌نویسد که قدرت فقط به علت کافی نبودن آگاهی (چه نوع آگاهی؟ آگاهی سوسیالیستی؟) و تشکل پرولتاریا، به دست بورژوازی افتاده است. توجه داشته باشید که نمی‌گوید فقدان آگاهی یا تسلط آگاهی بورژوازی و خرده بورژوازی و دهقانی بر پرولتاریا، بلکه می‌گوید کافی نبودن آگاهی. کافی نبودن آگاهی دیگر چه صیغه‌ای است. مگر آگاهی طبقاتی را وجبی می‌سبند. تازه چه اندازه از آگاهی، آگاهی کافی است. آیا با طرح مطالبات صلح و نان و زمین، مطالباتی به حق ولی ماهیتاً بورژوازی، به اندازه‌ی کافی در پرولتاریا آگاهی طبقاتی به وجود می‌آید. واقعاً آتش شهوت به دست گرفتن قدرت باید تا چه اندازه ذهن کسی را کور کرده باشد که به بیان مسایلی این چنین بی معنی و عوام پسند دست یازد. آن هم شخصی که دو تاکتیک را نوشته است.

برای لنین این امر واقع، افتادن قدرت سیاسی به دست بورژوازی، یک ناریه یا انحراف تصادفی است که باید به فوریت اصلاح شود. یعنی که انقلاب به مرحله‌ی دوم آن انتقال یابد و حاکمیت به دست پرولتاریا و دهقانان تهی دست بیافتد. حاکمیت به دست پرولتاریا و دهقانان تهی دست بیافتد که چه شود؟ وظایف انقلاب بورژوا دمکراتیک را پرولتاریا انجام دهد؟ مگر پرولتاریا ژرک تاریخ است که بتوان از آن در هر جایی و برای انجام هر کاری استفاده کرد. وانگهی اگر پرولتاریا باید وظایف تاریخی بورژوازی را انجام دهد، طبیعتاً مجبور است از لحاظ تاریخی همان کارهایی را بکند و دست به همان کثافات و جنایاتی بزند که بورژوازی از لحاظ موقعیت تاریخی خویش باید به آن به نام دفاع از آزادی دست بزند. و چنان که دیدیم مجبور شدند به چنان کثافات و جنایاتی به نام دفاع از سوسیالیسم دست زنند و بارها بدتر از بورژوازی. ادامه دارد

### جمهوری لائیک، ...

پس ابتدا باید شکل حاکمیت را از طریق یک طرح سیاسی روشن کنیم. طرح سیاسی نیز خود تابع انتخاب مدل است. مدل یا انتخاب می‌شود یا ایجاد می‌شود. درست کردن مدل اما مسئله ما نیست، پس باید آنرا انتخاب کنیم. اگر در نتیجه زندگی در تبعید و مهاجرت به تحول سیاسی و اعتقادی دست یافته‌ایم این را نه مرهون شکل حاکمیت جمهوری در کشورهای میزبان، که مرهون شناخت نزدیک مدل «حاکمیت حقوقی»

نتیجه آن که در بررسی فراشدهای اجتماعی، کنش و واکنش اجتماعی باید موضوع بررسی باشد و نه فرد.

باری. گفتیم که در انقلاب کبیر فرانسه، که انقلابی بود اجتماعی، مناسبات تولیدی فئودالی و تمامی روبنای سیاسی، حقوقی، فرهنگی و معنوی استوار بر آن که طی قرون به وجود آمده بود، نمی‌توانست به یک باره و در کلیت‌اش برچیده شود و به جای آن مناسبات تولیدی بورژوازی با روبنای سیاسی، حقوقی، فرهنگی و معنوی سازگار با آن در کلیت‌اش به وجود آید. زیرا تکامل اجتماعی محصول عمل آدمیان است و در جامعه‌ی طبقاتی این تکامل از مجرای مبارزه‌ی طبقاتی عبور می‌کند و در زمان انجام می‌گیرد. منتها درجه‌ی رشد و تکامل نیروهای مولد مادی، که مارکس برای آن مقام توضیحی در فهم و درک فراشدهای اجتماعی در کلیت آن قایل است، عمل آدمیان را در هر مرتبه از حرکت و رشد جامعه مشروط می‌سازد. نیاز به اثبات ندارد که شرایط امروزی فرانسه را نمی‌شد، در سال ۱۷۸۹ به یک باره به وجود آورد.

مارکس در بخش اول اثر معروف خود «هیجدهم برومر لویی بناپارت» اشاره‌ای به گفته‌ای از هگل دارد با این مضمون که «تمام حوادث و شخصیت‌های بزرگ تاریخی جهانی به اصطلاح دو بار ظهور می‌کنند» و خود می‌افزاید «ولی او فراموش کرد بیافزاید که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی مسخره» و این گفته‌ی هگل و عبارت افزوده شده‌ی خود را بکار می‌گیرد تا مقایسه‌ای میان انقلاب کبیر و حوادث آن و به قدرت رسیدن ناپلئون اول با انقلاب ۱۸۴۸ و حوادث آن و به قدرت رسیدن برادر زاده‌ی ناپلئون اول، لویی بناپارت، برقرار سازد. بار اول را، انقلاب کبیر، تراژدی و بار دوم را کمدی مسخره قلمداد می‌کند و در توضیح می‌نویسد:

«... انقلاب سال‌های ۱۸۱۴-۱۷۸۹ به نوبت گاه به هیئت جمهوری روم [جمهوری‌های از زمان انقلاب تا تاج‌گذاری ناپلئون] و گاه به هیئت امپراتوری روم [اعلان ناپلئون به عنوان امپراتور فرانسویان] در می‌آید. و اما انقلاب ۱۸۴۸ چیزی بهتر از آن نیافت که گاه سال ۱۷۸۹ و گاه شعائر و سنن انقلاب‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۵ را تقلید کند.»

بنا بر این، طبق گفته‌ی مارکس آغاز انقلاب اجتماعی فرانسه ۱۷۸۹ و پایان آن ۱۸۱۴ است. در حالی که برای لنین پیرو مارکس انقلاب بورژوا دمکراتیک روسیه در فوریه ۱۹۱۷ آغاز و در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷- تاریخ نگارش مقاله‌ی لنین- یعنی در زمانی نزدیک به دو ماه پایان یافته است!!!

ولی چرا مارکس دوران ۱۸۱۴-۱۷۸۹ را دوران انقلاب اول، دوران انقلاب بورژوا دمکراتیک می‌داند. به خود او رجوع می‌کنیم:

«هنگام بررسی چگونگی استمداد از ارواح مردگان تاریخ جهانی تفاوت فاحشی میان آنان فوراً به چشم می‌خورد: کامیل دملن، دانتن رُسپی، یر، سن ژوست، ناپلئون، هم قهرمانان و هم احزاب و توده‌های دوران انقلاب اول فرانسه با جامعه‌ی رومی و با عبارات رومی و وظیفه‌ی زمان خویش یعنی رهایی از قید و بندها و استقرار جامعه‌ی نوین بورژوازی را انجام می‌دادند. چهار تن اول ارکان فئودالیسم را در هم کوفتند و سرهای فئودال‌ها را که بر زمین این نظام روییده بود درو کردند. دیگری [ناپلئون] در داخل فرانسه شرایطی را ایجاد کرد که رشد رقابت آزاد و بهره‌برداری از مالکیت ارضی کوچک و استفاده از نیروهای مولده‌ی صنعتی از بند رسته‌ی ملت فقط در پرتو آن شرایط میسر می‌گردید. و اما در خارج از فرانسه در حدودی که لازم بود برای جامعه‌ی بورژوازی فرانسه محیطی در قاره‌ی ایجاد گردد که با مقتضیات زمان وفق دهد، تشکیلات فئودالی را همه جا بر انداخت. ولی همین که صورت‌بندی اجتماعی جدید مستقر گردید تمام موجودات عظیم‌الجثه‌ی عهد عتیق و به همراه آنان تمام روم باستان احیا شده یعنی پروتوس‌ها، کراکوس‌ها، پولیکورها، تریبون‌ها، سناتورها و خود سزار از صحنه ناپدید شدند.»

حال پرسیدنی است که در ظرف دو ماه از فوریه تا آوریل ۱۹۱۷ که لنین انقلاب بورژوا دمکراتیک روسیه را پایان یافته اعلان می‌کند این همه کی و کجا انجام گرفت. به قول خود لنین کی در روسیه فئودالی دگرگونی‌های بورژوازی انجام گرفت. قید و بندهای

خود دعوت نمایند تا اعتماد به نفس سیاسی و مضمون‌گرائی دموکراتیک بازتاب گسترده‌تری پیدا کند. دموکراسی راه آسان و دشواری است. و مهم‌ترین نشانه عاطفی آن محدود کردن نفرت نامحدود است. نفرت نامحدود به نیروهای ماوراء تعلق دارد - چه راست و چه چپ.

با این همه جمهوری‌خواهی لائیک، اگر زیر نام "جمهوری لائیک" بر بنیاد نهضت ملی طرح شود، می‌تواند پیام مشخصی داشته باشد و به بیان دیگر مدل پیدا کند. و با جای گرفتن در متن تاریخ جامعه ایران، انبوه ابهام را از تن خود بزدايد. می‌توان به جای جمهوری لائیک از اصطلاح جمهوری حقوقی استفاده کرد. این اصطلاح را من از اصطلاح دولت حقوقی که آن را از سالیان پیش در برابر (Rechtsstaat) به کار برده‌ام، استنتاج می‌کنم. جمهوری مدنی نیز برگردان دیگری از همین اصطلاح است، ولی رابطه ضعیف‌تری با مخاطب می‌گیرد. از بکار بردن اصطلاحات جدید، اگر به رفع ابهامات کمک کند، نباید هراسید. پسوند حقوقی، جمهوری را از یک شکل حاکمیت به یک مدل تبدیل می‌کند. و موجب اتحاد مدل با اصل (ارویژینال) می‌گردد. واژه "حقوقی"، هم در فلسفه حقوق و هم در متن زنده تاریخ، آلت‌رناتیوی در برابر سلطه خواهی حاکمیت شرعی، ایدئولوژیک و جمهوری‌های حزبی و فرقه‌ای بوده است. با این واژه طفره رفتن از آزادی‌خواهی دشوارتر است. به آسانی نمی‌توان به تفسیرهای دیگری از این اصطلاح روی آورد. دولت حقوقی دولتی است که در آن قهر به گونه‌ای قاعده‌مند توسط نظم حقوقی محدود می‌شود. و موقعیت حقوقی شهروند در آن تضمین می‌گردد. ولی نظم حقوقی چیست؟ نظم حقوقی غنی کردن قانون به کمک قاعده است و این دینامیزم اصلی دموکراسی است: دولت با شهروندان بر اساس قانون برخورد می‌کند. یعنی برخوردی که بر اساس وفاق از پیش تعیین شده است (قانونیت). رابطه قانون با شهروندان زیر تاثیر قواعد زندگی متمدنانه قرار می‌گیرد و توسط آن تحول می‌یابد (مشروعیت). در عین حال هیچ واژه دیگری به اندازه واژه "حقوقی" برای جامعه ایرانی واضح نیست: حقوق مدنی و شهروندی، حقوق سیاسی، حقوق زنان، حقوق اتحادیه‌ای، حزبی و جز آن. محور و پیام این اصطلاح در متن تاریخ و به ویژه در تاریخ جامعه ما، آزادی فردی، آزادی وجدان و... است. یعنی تنگاتنگ‌ترین رابطه را با مفهوم آزادی دارد.

نامی که انتخاب می‌کنیم باید با مدلی که به آن اعتقاد داریم انطباق پیدا کند. مدل اگر از ضرورت‌های سیاست جهانی گرفته شود، هم انتزاعی است و هم از متن تحول واقعیت در ایران جدا است. و اگر بین مدل جهانی و مدل ملی معلق بماند تنها می‌توان برای آن دل سوزاند. آنچه مسلم است در جامعه ایران کسی تشنه نام جمهوری نیست. اگر امکان حرکت سیاسی در حد معینی بوجود آید حافظه تاریخی مردم به کار می‌افتد. جنبش ملی شناخته شده‌ترین مدل دموکراسی است که در حافظه تاریخی جامعه ایران جای دارد. و ما باید به کمک اطلاعات جدید و طرح سیاسی مدرن آن را غنی کنیم و تکامل بخشیم، و گرنه زیر نام جمهوری‌خواهی نمی‌توانیم در جامعه ایران حضور موثر پیدا کنیم. یعنی که ما بیرون از تحول واقعیت در ایران متحول می‌شویم. سود این گونه تحول تنها به حساب خودمان واریز می‌شود.

انتخاب نام جمهوری قبل از هر چیز باید گذر از اندیشه سطحی و تندروانه را نشان دهد. اگر این منظور با نوعی نقد ایدئولوژیک تحقق یابد ولی با تندروی نگرشی، یعنی با تندروی متدلوژیک و اخلاقی بی اثر شود، تناقضی پیش می‌آید که باید از آن عبور کرد. به دو نکته در این مورد باید اشاره کرد: فرض کنیم به عنوان یک محور سیاسی برای گرد هم آمدن بگوئیم یا بنویسیم که: "همفکران ما کسانی هستند که با جمهوری اسلامی و تمام جلوه‌ها و نهادها و نمادهایش از بنیاد مخالف‌اند" این تمایل تندری است که با خردگرائی که ضرورت تحول در اندیشه سیاسی و ایدئولوژیک است همخوانی ندارد. شوراندن نفرت و سطحی‌گرائی یک روند متمایل به گسترش را در بند چارچوبی فرقه‌ای گرفتار می‌کند. این با قاطعیت سیاسی در مقابل حکومت دینی متفاوت است. طرح شروط صریح یا ضمنی یا طرح شعارهای ارضاء کننده وجدان‌های سطحی، که حاضرند از شدت نفرت سر حریف و خود را تواما به دیوار بکوبند، نمی‌تواند جایگزین یک قاطعیت سیاسی، مبتنی بر خردگرائی، و در اصول سازش ناپذیر، در برابر حکومت دینی باشد. با طرح یک شعار یا شرط برای گرد هم آمدن ناچاریم از یک متدلوژی

در ظرف دموکراسی بوده‌ایم. یعنی ما نه از شکل جمهوری، بلکه از مدل حاکمیت حقوقی استفاده کرده‌ایم. یک تفاوت عمده مدل سیاسی با شکل سیاسی حاکمیت این است که در مدل همه اجزاء و علامت‌ها مشخص‌اند و هر تغییر در اجزاء آن نیازمند یک جایگزینی مشخص است. به همین دلیل کار با مدل کار علمی است و کار بدون مدل اتویپائی. حرکت جمهوری‌خواهان لائیک با اشتباه گرفتن شکل و مدل می‌تواند به کار بدون مدل - اتویپائی - بیانجامد.

زیر نام جمهوری تا کنون این نام‌ها را تجربه کرده‌ایم: جمهوری پارلمانی، جمهوری مذهبی، جمهوری اتوکراتیک عرفی (مثل جمهوری عراق در دوران صدام، که از نظر حقوق عرفی، مدلی همانند مدل ایران قبل از انقلاب، با وجود تفاوت در شکل حاکمیت، بوده است.) جمهوری می‌تواند با ویژگی ناسیونالیستی در خدمت یک گروه سیاسی معین نیز قرار بگیرد.

جمهوری به عنوان شکل حاکمیت تنها هنگامی از این لایبرنت ابهام بیرون می‌آید که بر اساس مدل سیاسی، اطلاعات جدید و طرح سیاسی گزیده شود. باید گفت که جمهوری لائیک البته از جمهوری بدون پسوند کمی روشن‌تر است. مشکل آن ولی این است که بجای مدل بکار گرفته می‌شود.

علت دیگر ابهام در جمهوری خواهی این است که اکثریت قریب به اتفاق جمهوری‌خواهان کارنامه چپ دارند و با انتخاب این شکل از حاکمیت تحول خود را نشان می‌دهند. تحول در طیف چپ بسیار ارزشمند است ولی عقل متعارف از تحول در چپ معمولاً تحولی در سمت سوسیال دموکراسی را استنتاج می‌کند. یعنی حرکت در جهت تغییر مدل نه جابجائی شکل حاکمیت. بدون رسیدن به سوسیال دموکراسی، جمهوری‌خواه شدن دور زدن تحول در اندیشه چپ است. این تحول دست کم باید از طریق ادبیات جنبی علنی شود. جمهوری خواهی در مورد برخی، با تحول در ذهنیت چپ - به سوی سوسیال دموکراسی - همراه است و در مورد بعضی، با دور زدن این تحول به تقدم بخشیدن شکل بر مدل می‌انجامد. وقتی یک چپ می‌گوید من متحول شده‌ام، ذهن مخاطب به گونه‌ای طبیعی سوسیال دموکراسی را می‌فهمد. و هنگامی که مدعی جمهوری‌خواهی است به مردم هیچ چیز روشنی را نشان نمی‌دهد.

اکنون در افق سیاسی دو مدل دموکراسی وجود دارد: جمهوری خواهی بر اساس مدل جهانی شده (globalisiert) و جمهوری‌خواهی مدل ملی. یعنی اکنون دیگر سلطنت از مدلی ملی نمی‌روید و جمهوری آلت‌رناتیو یگانه‌ای است. این به خودی خود تفاوت جمهوری‌خواهی را با مدل سیاسی نشان می‌دهد. بین مدل جهانی شده و مدل ملی، مدل سومی نمی‌تواند وجود داشته باشد. ولی به علت ضعف معرفتی و لنگیدن وجدان تاریخی می‌تواند نوعی جمهوری خواهی شکل بگیرد که هم با مدل جهانی شده در تضاد قرار بگیرد و هم از متن تحول تاریخی در مدل ملی دور بماند. و این بی‌مدلی خطری است که آینده جمهوری‌خواهی لائیک را تهدید می‌کند.

برای خروج از ابهام باید از شکل به مضمون باز گردیم. جمهوری لائیک تحول در ذهنیت چپ را نشان می‌دهد و این لازم است ولی کافی نیست. اکنون زمان آن است که اندیشه‌های اساسی‌تری در جامعه ایران مطرح شود. برای پیاده کردن دموکراسی در ایران، اگر بگوئیم طرفدار پیاده کردن یک طرح "دموکراتیک" هستیم، هیچ حرف مشخصی نگفته‌ایم و ذهن مردم را از ابهام سرشار کرده‌ایم. برای طرفداری از دموکراسی الهام از شکل اجرای دموکراسی در یک کشور اروپائی کافی نیست. باید در متن پیوستگی تاریخی در ایران طرح دموکراسی را پیدا و خط مشخص کننده آن را دنبال کنیم و با اطلاعات جدید آن را غنا بخشیم، شکلی که از آن می‌روید جمهوری است. امکان دیگری وجود ندارد. شکلی از حکومت، که با انقلاب و به یاری و خواست مردم واژگون شده است، به قدرت باز نمی‌گردد. پس نفرت به سلطنت گرائی با واقعیت هماهنگ نیست. مخالفت با سلطنت گرائی باید با تحول خردگرائی انطباق یابد. در این صورت می‌توان از نیروهای انسانی و خلاقی، که در میان هموطنان سلطنت‌گرای ما وجود دارد، در خدمت ساختمان دموکراسی در ایران سود جست. جمهوری‌خواهان لائیک می‌توانستند نمایندگان نیروهای سیاسی گوناگون، از چپ و راست و حتی سلطنت‌گرایان را، زیر عنوان مناسبی به نشست همگانی

لایحک غیریت در وجه عمد خود به جای ضدیت می‌نشیند. این یعنی دموکراسی و بر عکس آن یعنی دیکتاتوری. اکنون نگاهی کنیم به سیاه‌های از ضدیت‌ها در فرهنگ سیاسی ما: ضد سرمایه داری، ضد کمونیست، ضد توده‌ای، ضد اکثریتی، ضد مجاهد، ضد آمریکائی، ضد سلطنت، ضد دین، ضد عرفان، ضد تشکیلاتی، ضد روشنفکری، ضد سازش، ضد انقلاب... و ده‌ها ضدیت دیگر. برای گشودن درهای یک فوق ساختار باید نشانه‌هایی از جایگزینی غیریت در برابر ضدیت به مخاطبین خود نشان بدهیم. این شاه بیت دموکراسی و جمهوری حقوقی است. فرهنگ ضدیت دور زدن فرهنگ غیریت است. هدف ضدیت نفی غیریت است. نفی تفاوت و تنوع است. فرهنگ ضدیت در هویت خود بنیاد گرا است. تمام انواع ضدیت‌ها به یک ضدیت مادر خدمت می‌کند: قدرت، هر چیزی جز خودش را سرکوب می‌کند.

طرح سیاسی و استفاده از مدل ملی که قاطعیت سیاسی را با تعادل اخلاقی می‌آمیزاند به این خاطر ضروری است که ما را با تعادل و عقل سلیم در واحد ملی پیوند می‌دهد. و راه را بر گونه‌های متنوع بنیادگرایی می‌بندد و به ما می‌آموزاند که تنها با یک چیز ضدیت واقعی و موجه است: با حکومتی که مانع مستقیم رشد فرهنگ مبتنی بر غیریت و تفاوت است و مروج فرهنگ سیاسی مبتنی بر ضدیت است. ما ضد این ضدیت‌ایم. ضدیت‌های دیگر، هم‌چون ضدیت با سلطنت، مارکسیسم، و یا با مذهب، تصوری و در خدمت بقای استبداد دینی در ایران‌اند.

### بازی با ...

هم‌زمان با اشغال نظامی عراق، روشن شد که در نزدیکی نطنز، تأسیسات غنی سازی اورانیوم طبیعی ساخته شده و ایران از توانائی چنین عملی برخوردار است. آقای خاتمی داشتن چنین صنایعی را تأیید کرد، اما مدعی شد که هدف ایران بهره‌برداری صلح آمیز از این صنایع است. اما آمریکا و اسرائیل بر این باورند که ایران در پی ساختن بمب اتمی است و آزمایش موشک‌های جدیدی که دارای بردی بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر هستند و از توانائی حمل کلاهک اتمی برخوردارند، بر این ظن می‌افزاید.

برای بیرون آمدن از این بحران، یعنی یازده ماه پیش وزیران خارجه سه کشور اروپائی آلمان، انگلیس و فرانسه مشترکاً به ایران رفتند و به ملایان حاکم یادآور شدند که اگر از غنی‌سازی اورانیوم دست برندارند، آمریکا و اسرائیل تمامی صنایع اتمی و موشکی ایران را از بین خواهند برد. در آن دوران که ارتش آمریکا هنوز در باتلاق عراق فرو نرفته بود، حتی جناحی از دیوانسالاری آمریکا خواستار اشغال نظامی ایران بود.

همین امر سبب شد تا ایران موافقت‌نامه پیوستن به «آژانس اتمی سازمان ملل» را امضاء کند و به مأمورین این آژانس اجازه دهد که سرزده آن مؤسسات را مورد بازرسی قرار دهند. از آن زمان از دامنه مشکل نه تنها چیزی کم نشده، بلکه ابعاد آن افزایش نیز یافته است. آمریکا و اسرائیل می‌خواهد ایران را از داشتن صنایع غنی‌سازی اورانیوم محروم سازند و در عوض بر اساس مصوبه «سازمان ملل» همه کشورها از حق بهره‌برداری صلح آمیز صنایع اتمی برخوردارند و حق دارند برای چنین مقاصدی اورانیوم را غنی سازند. ایران با تکیه بر این بخش از مصوبه حاضر نیست از فن‌آوری غنی‌سازی اورانیوم چشم‌پوشی کند و در نتیجه آمریکا خواهان ارجاع «مشکل ایران» به «شورای امنیت» است تا بتواند در آنجا لایحه‌ای را به تصویب رساند که بر مبنای آن آمریکا و اسرائیل بتوانند صنایع اتمی و نظامی ایران را بمباران کنند. بر مبنای مصوبه جدید، ایران باید تا ۲۵ نوامبر هم دست از غنی‌سازی اورانیوم بردارد و هم آن که به همه پرسش‌های «آژانس اتمی» پاسخ‌های قانع‌کننده و شفاف دهد. تا آن زمان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پایان یافته و در صورت انتخاب مجدد بوش بر ابعای بحران بشدت افزوده خواهد گشت.

«فرانکفورتر روندشاو» هم اصرار ایران بر سر «حق» خود و هم سیاست ماجراجویانه بمباران صنایع ایران توسط اسرائیل و آمریکا را بازی با آتش نامیده است، زیرا این امر سبب می‌شود تا در خاورمیانه بحران سیاسی ابعاد تازه‌ای بخود گیرد و جنگ تمدن‌ها واقعیت یابد.

الهام بگیریم: متدلوژی که مطابق آن تولستوی به هنگام نوشتن رمان فنا ناپذیر جنگ و صلح اجازه نخواهد داشت مارشال کوتوزوف را در دربار تزار به قهرمان ملی روسیه تبدیل کند. چنین روش‌هایی راه تحلیل و برخورد خلاق با رویدادها و تضادهای موجود در ساختار دینی حاکمیت را می‌بندد و در بروی بسیاری از آزاد اندیشان می‌بندد و فاصله خود را با جنبش حقوق مدنی بیشتر می‌کند. و این به تدریج به نوعی سیاست رعب و هراس تبدیل خواهد شد و بر آزادی نظر و قلم آسیب جدی وارد خواهد کرد. خردگرایی از تعادل متدلوژیک جدائی ناپذیر است و با دموکراسی سه زاویه مثلث واحدی را تشکیل می‌دهند. ظرافت در این است که تعادل و خردگرایی با قاطعیت سیاسی، در دفاع از آزادی در تمام جنبه‌های آن، امکان پذیر و حتی ضروری است.

تناقض میان تحول نظری با تندروری در روش‌شناسی سیاسی زمینه باقی ماندن در یک تحول ناقص است. و این در برقراری رابطه با مردم و مخاطبین اثر منفی می‌گذارد.

نکته دیگر برخورد با مسئله مذهب است. اگر زیر تاثیر نفرت آنتیستی گفته شود که در قانون اساسی ایران اسلام نباید دین رسمی شمرده شود، به‌خوانش بنیادگرایی دینی کمک می‌شود. اسلام دین اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران است و این یک واقعیت غیرقابل تردید است. در عین حال ولی راه‌هایی در اندیشه و اقدام دموکراتیک وجود دارد که به ذخائر معنوی بشریت امروز تعلق دارند و در زمینه تاریخی جنبش ملی ما نیز متجلی‌اند و می‌توان از آن‌ها استفاده کرد. راه حل را باید در این زمینه تاریخی یافت. و در همه این تلاش‌ها باید به ضرورت متافیزیکی دین و حرمت نهادن به آن به عنوان یک انتولوژی عام و آمیزش آن با تاریخ ملی تاکید کرد.

دو نکته گرهی بالا که باید از آمیزش تعادل با قاطعیت سیاسی تغذیه کنند، می‌توانند به کاهش ابهام‌های جمهوری‌خواهی کمک موثر کنند.

توجه نکردن به دو نکته محوری بالا شکاف میان تحول در اندیشه را با تحول اخلاقی و روش‌شناسی عمیق می‌کند و شرایطی بوجود خواهد آورد که به گروه یا سازمان واحدی امکان می‌دهد تا تفسیر خود از جمهوری لائیک را بر این حرکت مسلط کنند. در این صورت جمهوری‌خواهی تنها نامی خواهد بود برای یک حزب سیاسی که محدودیت‌های خود را خواهد داشت و البته آزادی فعالیت سیاسی برای آن به بنیادهای تردید ناپذیر دموکراسی تعلق دارد.

حرکت به سوی جمهوری‌خواهی - در موقعیت کنونی - حرکت به سوی یک فوق ساختار است. موفقیت در این حرکت بسته به میزان تحول ما است. در فوق ساختار تنها ایدئولوژی نیست که دگرگونه می‌شود، روانشناسی نیز متحول می‌شود. با روحیه و شیوه تشکیلاتی پیشین نمی‌توان کار فوق ساختاری کرد. در این جا به صمیمیت و علنیت بیشتری نیاز است. ما که بار یک ایدئولوژی را بر دوش کشیده‌ایم، باید به مردم توضیح بدهیم که دیگر ناقل یا حامل آن نیستیم. مخاطبین سیاسی ما به گونه‌ای طبیعی نسبت به میزان تحول ما کنجکاو هستند. آگاهانیدن مردم از تحولات ذهنی ما یک شرط پایه‌ای برای دموکراسی و یک کار پایه‌ای برای حرکت فوق ساختاری است و بدون آن انتقادگرایی بی‌معنی است. ابهام، اعتماد جلب نمی‌کند. مردم می‌توانند پیرسند آیا جمهوری‌خواهان مارکسیست‌اند؟ و یا پیرسند مارکسیست‌ها در آن چه نقشی دارند؟ در یک جمهوری لائیک سرمایه‌داران آزادی و امنیت کامل دارند و این آزادی، کلیدی و استراتژیک است و نه محدود به یک دوره معین و این اصل نباید زیر پوشش سکوت ما مخفی شود. طبیعی است که سوسیال دموکرات‌ها - و نه جمهوری‌خواهان - با استفاده از قوانین تامین اجتماعی و مالیاتی، برای تامین نسبی عدالت اجتماعی تلاش می‌کنند.

مذهب پشتوانه معنوی جمهوری لائیک است و نقض این اصل خروج از جمهوری لائیک است. منافع واحد ملی در جمهوری لائیک بالاتر از منافع اعتقادات و تشکله‌ها است. نفرت در آن فروکاهنده و وفاق در آن فرارونده است و به اطراف اختلاف مخرج مشترک می‌بخشد. با شکل‌گیری جمهوری لائیک تضاد و ضدیت آغاز به کاهیدن می‌کند. و رابطه میان اعتقادات و احزاب زیر پوشش علاقه ملی متعادل می‌شود. کاهش روند ضدیت‌گرایی و گسترش روند غیریت و تفاوت و اختلاف مدخل ورود به دموکراسی است. یعنی در فرهنگ

# Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 92

October 2004

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

مقاله دریافتی

مسئله بهتر

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش یک

تغییر برنامه قدیمی

۷- بینوایی (۲)

دیدیم که شیوه‌های گوناگونی شدت یافتن رشد این تضاد را نمودار می‌سازند. همه این شیوه‌ها را می‌توان خلاصه کرد در افزایش ناامنی، فشار، بینوایی، استثمار و غیره.

برجسته ساختن این تضاد از اهمیت زیادی برخوردار است. این امر به نمدارهایی تعلق دارد که تحقق غیرقابل اجتناب سوسیالیسم را مفهوم می‌سازند.

به‌مثابه مارکسیست، به سوسیالیسم به‌مثابه تصویری ایده‌آلی از جامعه‌ای کمال یافته نمی‌نگریم. ما از طبقه‌ای سخن می‌گوییم که در کنار طبقه سرمایه‌دار مشخص کننده جامعه مدرن است و در آن نو ظهور کرده است: سخن از پرولتاریا است. ما می‌پذیریم که آینده به این طبقه تعلق دارد، که او از آن چنان توانمندی برخوردار خواهد گشت که شیوه تولید هم‌سو با خواست‌های خود را بوجود آورد. پس وظیفه سوسیالیسم آن است که چگونه شیوه تولیدی مناسب با منافع پرولتاریا است. این کافی نیست که بدانیم دوران کارگاه‌های کوچک سپری شده است و آینده به کارگاه‌های بزرگ تعلق دارد. ما باید برای خود روشن سازیم که ارتقاء غیر قابل انکار پرولتاریا از چه ارزشی برخوردار است.

اقتصاد نوین بورژوائی می‌پذیرد که سرمایه‌داری تمایل به گسترش بینوایی، فشار، استثمار و غیره دارد. اما این تمایل به سرمایه‌داری اولیه تعلق دارد و بیماری کودکی آن را نمودار می‌سازد. با رشد سرمایه‌داری این تمایل نیز از بین می‌رود. هر چقدر به دامنه رشد سرمایه‌داری افزوده گردد، به همان نسبت نیز رفاه کارگران افزایش می‌یابد و به همان نسبت نیز تفاهم اجتماعی سرمایه‌داران رشد می‌کند. در نتیجه از تضادهای طبقاتی کاسته می‌شود و سرمایه‌داران و کارگران می‌توانند ساده‌تر به تفاهم مشترک دست یابند و به‌همان نسبت نیز کارگران شیوه تولید سرمایه‌داری را می‌پذیرند و خواستار شیوه تولیدی بهتری نخواهند بود.

هرگاه این ادعاها تمایل تاریخی حقیقی سرمایه‌داری باشد، در آن صورت سوسیالیسم امری غیر ضروری است. البته لنین مدعی است که پرولتاریا بخاطر سوسیالیسم بوجود آمده است. او می‌خواهد در روسیه با بوجود آوردن سرمایه‌داری نوینی زمینه را برای پیدایش پرولتاریا هموار سازد تا این طبقه بتواند سوسیالیسم را متحقق گرداند. نزد ما سوسیالیسم خواست پرولتاریائی است که وجود دارد و برای رضایت و رهائی خود ابزار دیگری ندارد. هرگاه ابزار دیگری موجود باشند که بتوانند ما باین هدف برسانند، چه دلیلی داریم که در پی تحقق سوسیالیسم باشیم؟

و این امر که آیا تضادهای طبقاتی کاهش خواهند یافت و سرانجام منجر تفاهم صلح‌آمیز جای مبارزه طبقاتی را خواهد گرفت، برای ما از اهمیت فراوانی برخوردار است.

برنامه گورلیتس نسبت به برنامه ارفورت پاسخی ضعیف‌تر می‌دهد. برنامه گورلیتس از اقتصاد سرمایه‌داری سخن می‌گوید ادامه در صفحه ۶

آزادخواهی که حکم خفقان می‌دهد!!

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

حافظ

چندی پیش در مقاله‌ای بسیار کوتاه این شعار اصلی جبهه ملی که خواستار حاکمیت ملی است را به پرسش گذاشتم که آیا حاکمیت ملت درست است یا حاکمیت ملی؟ و برداشت خود را شرح دادم و درخواست نمودم اگر اشتباهی کرده‌ام دوستان مرا یاری کنند. امیدی نداشتم که کسی از میلیون پاسخی بدهد، زیرا پیش از این هم پرسش‌های هم‌چون «تعریف جبهه ملی» بدون جواب مانده و به فراموشی سپرده شده بود؛ (گویی این عادت ما شده است که حتا از توضیح شعارهای اساسی خود طفره برویم) اما انتشار مقاله‌ای از آقای دکتر علی راسخ افشار (...) شروع تازه‌ای بود و دست‌کم این حسن را داشت که این سکوت شکسته شد و امیدواریم این بحث بتواند با زبان بهتری ادامه یابد که می‌دانم ادامه خواهد یافت.

امید من این بود که مقوله حاکمیت ملی مانند بسیاری از مسایل و موضوعات و معانی و مفاهیم و اصطلاحات حقوقی جهانی مانند دولت، حکومت و ... با توجه به این که از فرنگی به فارسی برگردانده شده‌اند و غالباً موجب سوء تفاهم و تفسیرها و تعبیرهای گوناگونی قرار می‌گیرند، روشن و آشکار گردد تا به یک توافق و زبان مشترک دست یابیم، به زبان دیگر ما ناگزیریم اصطلاحات و لغاتی را که بکار می‌بریم، تعریف کنیم.

اما به دلایلی که بر من آشکار نیست، آقای راسخ افشار حتا به تیتیر مقاله من که عنوان - حاکمیت ملت یا حاکمیت ملی - داشت نیز توجه ننموده و حتا با نقل قول‌های ناتمام و پاره پاره نتایج دلخواه خود را گرفته‌اند. برای نمونه گویا من نوشته‌ام که پس از انقلاب ۵۷ اعمال قدرت خارجی خاتمه داده شده و «کشور پس از آن از استقلال کامل که همان حاکمیت ملی باشد برخوردار است». من هرچه جستجو کردم این جمله نقل شده را: «استقلال کامل که همان حاکمیت ملی» باشد را در مقاله خود پیدا نکردم، autonomy را حاکمیت ملی مبنی بر استقلال اقتصادی و سیاسی ترجمه کرده‌اند. و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم سازمان ملل با چنین تعریفی حکومت‌ها را در دل خود جا داده است. اما من این را نوشته‌ام که ایران بنا به تعریف حاکمیت ملی، «عضو سازمان ملل متحد و دارای دستگاه مستقل (نهادهای حکومتی مانند دادگاه، مجلس، مقامات اداری) بوده و هستند. حکومت ملایان نیز با استفاده از زور و نیروی نظامی بر قلمروی ایران حاکمیت دارد و هیچ‌یک از آنها نیز از جانب دولت‌های بیگانه و استعماری برگزیده نمی‌شوند.» و پرسیده‌ام: «امروز که جبهه ملی شعار حاکمیت ملی را می‌دهد، برچه نظر دارد؟ آیا مدعی است که این حاکمیت ایرانی نیست؟» ادامه در صفحه ۵

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse  
Konto: 120 166 5033  
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای یخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند.

هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو